

پسر گمشده

یا، بازگشت به خانه

برانلو نورت

مترجمین مرجان شامبیاتی و
دکتر زرین قلوب

انتشارات پارسا

چاپ نخست ۲۰۱۴

حق چاپ محفوظ است © ۲۰۱۴ مؤسسه پارسا

THE PRODIGAL SON

Or, The Way Home

Brownlow North

Translation by Marjan Shambayati and
Dr Zarin Gholub

Persian translation copyright © Parsa Trust 2014

All rights reserved

For further copies and other publications, please contact:

Parsa Trust
P.O. Box 1079
CHELTENHAM
GL50 9NU
United Kingdom

www.parsaweb.org

برای درخواست بیشتر این کتابچه، پرسش‌ها
و دیگر کتب با آدرس ذکر شده تماس بگیرید.

فهرست

۱. درباره گمشدگان ۵
۲. درباره بت پرستان ۱۳
۳. درباره گوسفند و خوک ۲۱
۴. درباره شیطان صفتان ۳۲
۵. بهبودی ۴۱
۶. توبه و تحول روحانی ۵۰
۷. بازگشت به خانه ۵۹
۸. پذیرش ۶۸

فصل اول: درباره گمشدگان

باز گفت:

«شخصی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ای پدر، رَصَدِ اموالی که باید به من رسد، به من بده. پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد. و چندی نگذشت که آن پسر کهنتر، آنچه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عتاشی ناهنجار، سرمایه خود را تلف نمود. و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد. پس رفته خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی [خوکبانی] کند. و آرزو می داشت که شکم خود را از خرنوبی که خوکان می خورند سیر کند و هیچ کس او را چیزی نمی داد. «آخر به خود آمده، گفت چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می شوم، برخاسته نزد پدر خود می روم و بدو خواهم گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده ام، و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم، مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر. در ساعت برخاسته به سوی پدر خود متوجه شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، ترحم نمود و دوان دوان آمده، او را در آغوش خود کشیده، بوسید. پسر وی را گفت، ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. لیکن پدر به غلامان خود گفت، جامه بهترین را از خانه آورده بدو بپوشانید و انگشتری بر دستش کنید و نعلین بر پایهایش، و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نماییم. زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد. پس به شادی کردن شروع نمودند.» (لوقا ۱۵: ۱۱ - ۲۴)

وقتی که این مثل موعظه می شود، و یا به عنوان موضوع کتابی ارائه می شود، خیلی ها فکر می کنند که این کتاب توجه زیادی را به خود جلب نمی کند. مردم اکثراً فکر می کنند

که مثل شخصیت پسر گمشده نیستند. آنها فکر می‌کنند به خاطر مرتکب نشدن به گناهیانی چون، عیاشی‌ها، خرج کردن اموالشان با روسپیان، داشتن یک زندگی حقارت آمیز، یا با برطرف کردن گرسنگی‌شان با غذای خوک‌ها گناهکار شناخته نمی‌شوند. هنوز همه ما، چه مسیحیانی که در رده‌های بالاتر هستند یا حتی پایین‌ترین آنها، همواره این کارها را انجام می‌دهند. این تنها به خاطر شباهت به پسر گمشده نیست، بلکه به خاطر تمام کسانی است که هیچ وجه اشتراکی با او ندارند. برای همین من موضوع پسر گمشده را برای کتاب کوچک خود انتخاب کرده‌ام.

در پنجمین باب مکاشفه، برای خشنودی خدا آوازی در آسمان‌ها شنیده می‌شود که نشان دهنده بخشیده شدن و بازخریده شدن ماست: «که به صدای بلند می‌گویند، مستحقّ است بره ذبح شده که قوّت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد. و هر مخلوقی را که در آسمان و بر زمین و زیر زمین و در دریاست و آنچه در آنها می‌باشد، شنیدم که می‌گویند، تخت نشین و برّه را برکت و تکریم و جلال و توانایی باد تا ابدالآباد.» (مکاشفه ۵: ۱۲-۱۳) این سرودی است که تمام بخشیده شدگان؛ گروه عظیمی که قابل شمارش نیستند، در مقابل تخت پادشاهی خدا و بره می‌خوانند. بر روی همین زمین بود که ایشان فهمیدند که به چیز مهمتری نیاز دارند. بر روی زمین بود که از طریق روح القدس یاد گرفتند که مسیح، و فقط مسیح، وارث برتر است. در مجموع ارزش این را داشت که آنها تمام آن چیزی را که داشتند به خدا بدهند. قیمتی که ایشان پرداختند مغایر با ارزش‌های زمینی بود؛ اما بهر حال همه چیزی را که داشتند، آن قیمتی بود که هر یک از آنها پرداخت. هر یک اطمینان داشت و فکر می‌کرد که ارزشش را داشت که این مبلغ را بپردازد. متی، پطرس، پولس و آن دزد توبه کار همه آن مبلغ را پرداخت کردند. در جایی ممکن است میز با ارزش یک باجگیر باشد و در جای دیگر تور نسبتاً بی ارزش یک ماهیگیر فقیر باشد. سوّمی پارسایی پولس نام، چهارمی بهانه‌های بی ارزش گناهکاری که خود را برتر از دیگران می‌پنداشت. حقیقت اصلی همان است که همه نجات یافتگان دریافتند که ارزش آن را دارد تا همه چیز خود را برای مسیح بدهند. این همان مبلغی بود که درخواست شده بود. هر کس فکر می‌کرد که خداوند ارزشش را داشت، و بنابراین هر کس تمام چیزی را که داشت برای رسیدن به رستگاری از دست داد. از آن زمان به بعد، و نه قبل از آن، همه بر روی زمین آوازی را می‌خواندند که در آسمان‌ها خوانده می‌شد: «مستحقّ است بره ذبح شده که قوّت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد.» (مکاشفه ۵: ۱۲).

به همین دلیل همه این گروه‌ها در آسمان همان پسران گمشده هستند. آنها بارها و بارها اعتراف کرده‌اند که چیزی را که متعلق به خودشان نبوده اصراف کرده‌اند، اموال خدای خود را در راه بت‌ها و خدایان دیگری خرج کرده‌اند. بارها و بارها خودشان را در حد گدایی تنزل داده‌اند، فقط برای اینکه گرسنگی خود را با غذای خوک‌ها برطرف کنند. بارها و بارها آنها از جا بلند می‌شوند و به سوی پدر می‌روند و می‌گویند: "پدر، من گناه کرده‌ام." آنها بخاطر همین رحمت در مقابل تخت این آواز را می‌خوانند: «مستحق است بره ذبح شده که قوت و دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیابد.»

آیا من و شما بهتر از آنان هستیم؟ خیر، به هیچ‌وجه. شما خودتان را یک مسیحی یا از هر دین دیگری می‌دانید؟ اما آیا شما بدهی خدا را پرداخت کرده‌اید؟ آیا چیزهایی را که خدا به شما ودیعه داده است به او برگردانده‌اید؟ اجازه دهید که بزرگواری و اخلاقیات مذهبی آنان نشان دهد که آنان چگونه افرادی می‌توانند باشند. اگر آنها تاکنون حس توبه برای گناهانشان، همانطور که در پسر گمشده وجود داشت، نداشته‌اند. اگر دریافته‌اند که باید برخیزند و به سوی پدر خویش (خدا) برای عذرخواهی بروند، همانطور که پسر گمشده برخاست و به سوی پدر رفت. آنگاه اخلاقیات و مذهب آنها پوسته خشک و به درد نخوری است. این پوسته خالی مذهب هرگز روحشان را از آشفستگی نجات نمی‌دهد. بدون استثناء هر کس که به خود آمده و به گذشته خود و به خانه پدر (خدا) خود فکر کند، دقیقا همان کاری را می‌کند که پسر گمشده انجام داد؛ یعنی به خانه پدر خود رجوع خواهد کرد.

من باگفتن این مطالب به هیچ‌وجه نمی‌خواهم از مفهوم این مثل بکاهم. خدای قدوس ما زمانیکه درباره آن صحبت می‌کرد تمام باجگیران و گناهکاران، و تمام مردان و زنان گمراه شده نزد او آمده تا حرف‌هایش را بشنوند. تمام فریسی‌ها و کاتبان که خودشان را پارسا می‌پنداشتند و دیگران را حقیر می‌شماردند، برعلیه او (خداوند) زمزمه می‌کردند و می‌گفتند: «این شخص، گناهکاران را می‌پذیرد و با ایشان می‌خورد.» (لوقا ۱۵: ۲).

در ۳ مثلی که در لوقا ۱۵ آمده است به وضوح نشان می‌دهد که خداوند فریسیان را سرزنش می‌کند. مثل‌هایی بسیار ساده که به راحتی نشانه‌ها و مفاهیم اولیه آنها دریافت می‌شود، که حتی برای یک بچه مدرسه‌ای هم قابل فهم هستند. به عنوان نمونه، مثل بالا به طور عمیق و خیلی گسترده و جامع، و به سادگی به افراد گمشده و پلیدترین گناهکاران بیان می‌کند که در نجات برای ایشان باز است. بسیار جالب است که این گمشدگان و روسای گناهکاران می‌دانند که به خاطر بازگشت از گناهانشان باید وثیقه‌ای پرداخت کنند، باید از جا برخیزند و به سوی پدر خود روند، نه فقط به خاطر اینکه پدر آنها را می‌پذیرد و

می‌بخشد، بلکه به خاطر اینکه توبه آنها باعث شادی ایشان در آسمان، و شادی فرشتگان در حضور خدا می‌شود.

آیا در شما خواننده گرامی تحول روحانی صورت گرفته است؟ اگر اینچنین نیست پس شما تا به حال یک کار کوچک هم نکرده‌اید که باعث شادی در آسمان شود. تا به حال به این موضوع فکر کرده‌اید؟ آیا نمی‌خواهید که باعث شادی در آسمان شوید؟ من شما را نمی‌شناسم، شاید فرد خیلی مهمی باشید. هیچ فایده‌ای ندارد اگر هنوز از نظر روحانی متحول نشده‌اید زیرا مهمترین و باارزشترین چیزها را ندارید. مطلبی را که در بالا گفتم یکی از حقایق زندگی شما است: از زمان جوانی تان تا بحال هنوز کاری انجام نداده‌اید جز آنچه که باعث ناراحتی روح قدوس خداوند می‌شود.

شاید شما یکی از نیازمندان باشید - تقریباً گمنام - شاید هیچکس اهمیت نمی‌دهد که شما مرده یا زنده‌اید. فرقی نمی‌کند که شما چه ارزشی در بین انسانها دارید، اگر هم اکنون برخیزید و به سوی پدر خود بروید بدون شک باعث شادی در آسمان خواهید شد. با وجود گذشته شما، خدایی که در حضورش فرشتگان ایستاده‌اند شما را می‌پذیرد و برای شما شادی می‌کند، و خجل نیست از اینکه شما را فرزند خود بنامد. در این ملاقات است که ما شادی می‌کنیم: «زیرا این پسر من مرده بود و دوباره زنده شده، گمشده بود و پیدا شده است»، کلماتی خواهند بود که پدر در بازگشت فرزند گمشده خود می‌گوید. زمانی که فرد دیگر انتظار خیریتی از این دنیای مادی ندارد، فرصت این را دارد که از جای خویش بلند شود و به سوی خدای خود برود و بگوید: "پدر من گناه کرده‌ام." نه تنها بهترین افراد بلکه بدترین آنها هم میتوانند مطمئن باشند که کلام خدا حقیقت دارد؛ اگر از جای خود بلند شوند و پیش روند، به عنوان فرزند گمشده از طرف پدر از آنها استقبال خواهد شد.

امیدوارم خدا بخاطر عیسی مسیح، روح قدوس خود را بر من بگمارد تا با تعلیم و برکت او برای خوانندگان این کتاب بنویسم.

گفته شده:

«شخصی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت، ای پدر، رَصَدِ اموالی که باید به من رسد، به من بده. پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد. و چندی نگذشت که آن پسر کهنتر، آنچه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عیاشی ناهنجار، سرمایه خود را تلف نمود.» (لوقا ۱۵: ۱۱-۱۳).

نمی‌خواهم در مورد پسر بزرگ‌تر در این کتاب کوچک اظهار نظری بکنم، اما سعی

می‌کنم که تصویری از داستان پسر کوچک ارائه دهم. همانطور که خواندیم، پسر کوچکتر سهم خود را دریافت کرد: پدر، آن قسمت از اموالش را که به پسر کوچکتر تعلق داشت به او بخشید.

حال شبیه به کاری که پدر برای پسرش انجام داد، همان کار را خدا برای من و شما انجام می‌دهد: سهمی است که به ما تعلق دارد. خدا هر چقدر که بخواهد به همه می‌دهد. حقیقت دارد که سهم همه ما مثل هم نیست. مگر هیچ‌یک از ما بی‌دلیل دنیا نیامده است. در غیر این صورت، همه ما از خدا استعدادهای به خصوصی دریافت کرده‌ایم — توانایی خاص، ثروت، حکمت و نیرو. هر کس با استفاده درست از این استعدادهاست که می‌تواند قدوسیت و برکت خدا را نشان دهد.

برای استفاده درست از این استعدادهای ما در مقابل خدا جوابگو هستیم. خدا هر چیزی که به ما بدهد یک هدیه، یک عطیه و یک برکت است که می‌توانیم برای خدمت به او از آن استفاده کنیم؛ اما این هدیه مستلزم یک مسئولیت بزرگ است. بعضی اینطور فکر نمی‌کنند. بعضی از مردم به نحوی زندگی می‌کنند که انگار آخرتی وجود ندارد — نه خدایی، نه مرگی، نه روز داوری! اما حقیقت چیز دیگری است؛ وای بر آن‌ها در روز داوری اگر به پسر خدا ایمان نیاورده و توبه نکرده‌اند. آیا کسی می‌توانست حدس بزند وقتی که پدر سهم پسر کوچکتر را به او بخشید، پسرش عزم سفر کند و خانه را ترک کرده و قوانین را زیر پا بگذارد؟ به همین دلیل آیا کسی می‌تواند فکر کند که خدا آن چیزهایی را که به انسان داد برای آن بود تا آن را هر جوری که دلش می‌خواهد هدر دهد؟ رفتار پسر گمشده طوری بود که پدر به سادگی سهم او را داد. پدرش به او این اجازه را داد که مستقل زندگی کند، به خاطر همین پسر آن همه گناه در حق پدر انجام داد. همانطور که او گناه کرد، هر انسانی گناه می‌کند. مهم نیست که ما تا چه اندازه خود را بهتر از پسر گمشده بدانیم، ما نیز چون او تمام سهم خود را حق مسلم خود دانسته بدون اینکه به فرامین خدای بخشنده توجهی کنیم. به شما می‌گویم هر انسانی گناهدانی انجام می‌دهد، هر کسی که برای خودش و برای زمان حال زندگی می‌کند، به جای خدا و قدوسیتش، تمام آن چیزهایی را که می‌خواسته دریافت کرده، و از خدای خود تا جایی که می‌توانسته دور شده است. اجازه دهید به انسان از دید خدا نگاه کنیم: از لحاظ اخلاقی و معنوی، انسان یک هدر دهنده و ولخرج است و اموال خدا را در راه عیاشی از بین می‌برد.

آیا شما خواننده عزیز اینچنین هستید؟ آیا دور از خدا زندگی می‌کنید و او را تقریباً

فراموش کرده‌اید؟ آیا تا به حال فکر کرده‌اید که افکار و اعمال تان نیاز به مشاوره با کلام خدایی دارد که این همه به شما بخشیده است، افکاری که می‌توانید از آنها در بهترین راه استفاده کنید. اگر اینطور است، خدا شما را ببخشد، و به شما حکمت عطا کند، زیرا از کاری که نباید انجام دهید آگاه هستید. شما نه تنها دشمن خدا، انسان و روح خودتان هستید؛ بلکه مخرب وضعیت و سعادت کنونی خودتان نیز می‌باشید. پسر گمشده زمانیکه پدرش را ترک کرد به دنبال چه چیزی بود؟ خوشبختی: همان چیزی که شما در طول عمرتان همیشه دنبال آن بوده‌اید. آیا او پیدایش کرد؟ خیر! شما چطور؟ خیر! تا زمانی که او به سوی پدرش بازنگشت خوشبختی را پیدا نکرده بود، شما هم همچنین. خوشبختی موقتی، همچنین خوشبختی معنوی، هر دو بستگی به زندگی ما با خدا دارند. از شما استدعا دارم حقیقت را درک کنید. هیچ خوشبختی واقعی بدون خدا وجود ندارد. (منظور ما از خدا، خدای واقعی است که انجیل به ما معرفی می‌کند نه آن خدایی که ادیان غیر مسیحی بدان باور دارند.)

در دوران بچگی، شما با آب نبات و وسایل بازی خوشحال می‌شدید. شما هر چیزی را با توجه به آن انجام می‌دادید. وقتی که بچه بودید دوست داشتید با اسباب بازی‌هایتان بازی کنید، اما وقتی خوشحال تان نمی‌کردند و از آنها خسته می‌شدید، رضایت خود را در چیزهای دیگر جستجو می‌کردید: از آنها هم خسته می‌شدید و به دنبال چیزهای دیگر می‌رفتید، و وسایل بازی‌تان را عوض می‌کردید. علت این بود که از آنها خسته می‌شدید، و احساس نارضایتی می‌کردید. شما همیشه دنبال چیزی بودید که نمی‌توانستید به دست آورید، و چیزهای دیگری هم که می‌خواستید و به دست می‌آوردید، فقط به این خاطر که تصور می‌کردید چون هرگز آنها را نداشته‌اید لذا باید شما را خوشحال کنند. همانطور از بچگی تا جوانی تان و همچنین از بزرگسالی تا به میانسالی، از خواسته‌ای دنبال خواسته‌ای دیگر رفته‌اید، فقط با این تصور که چه چیزی می‌تواند شما را خوشبخت کند. آیا خوشبختی را پیدا کرده‌اید؟ می‌دانم که جوابتان منفی است. احتمالاً در هر لحظه به همان احساسی می‌رسیدید که پسر گمشده داشت؛ در زمانی که با لذت اموالش را خرج می‌کرد. اما حتی خود شما هم آن برهه از زمان را خوشبختی نمی‌نامید. اگر از جا برنخاسته و به سوی خدا پدر خویش نروید، خوشبختی را پیدا نخواهید کرد. شخصی گفته است، یکی از دلایل افتادن ما در گناه این است که ما در دنیای مادی به دنبال خوشبختی می‌گردیم. یکی از شواهد درستی این ادعا این است که هیچ چیزی هرگز ما را راضی نگه نمی‌دارد، و "این

دلیل حقیقی است."

اگر زمانی شما متوجه شوید که متعلق به خودتان نیستید، و با یک قیمتی به این دنیا آمده‌اید؛ اگر زمانی باور کنید که "جلال بر آن بره ذبح شده که قدرت، ثروت، حکمت و توانایی از آن اوست"، اگر زمانی از جای خود برخیزید و به سوی پدر خود رفته و بگویید، "پدر من گناه کرده‌ام"، در آن صورت است که می‌توانید خوشبخت باشید: و از آن لحظه به بعد می‌توانید کاری را انجام دهید که هرگز انجام نداده‌اید، کاری که خدا را جلال دهد و تنها در آن صورت حقیقتاً شاد خواهید بود. در آن صورت آرامش خواهید داشت. «و سلامتی خدا که فوق از تمامی عقل است، دلها و ذهنهای شما را در مسیح عیسی نگاه خواهد داشت.» (فیلیپیان ۴: ۷). اگر در این دنیا بدون خدا و مسیح زندگی می‌کنید، آن آرامش را در خود ندارید.

خدا می‌گوید، "آن انسان طبیعی، روح خدا را دریافت نخواهد کرد، زیرا آنان در برابر خدا با حماقت رفتار کرده‌اند؛ و پسر گمشده در ذات طبیعی خود هیچ تصویری از حقیقتی را که من برای شما نوشتم نداشت. به محض اینکه او سهم خود را دریافت کرد اشتیاقش بیشتر و خارج از کنترل شد. او احساس استقلال می‌کرد؛ روح سرکش او بر اثر محدودیت‌هایی که در خانه پدرش داشت آزرده شده بود. یکی از قوانین آن خانه اطاعت بود، اگر او همان جا می‌ماند این اطاعت از پدرش برای او آزار دهنده می‌بود، زیرا که او و پدرش دیدگاه‌های متفاوتی داشته و نظر هر کدام در مورد خوشبختی با دیگری تفاوت داشت. اگر او همانطور که پدرش می‌خواست رفتار می‌کرد افسرده می‌شد. پس چرا وقتی که او ثروتمند شد، و به چیزی نیاز نداشت باید آن زندگی را تحمل و بندگی را قبول می‌کرد که بر ضد احساسی بود که در قلبش با نفرت رشد کرده بود؟ اگر هم درگیری و تاملی در ذهنش وجود داشت، این تردید کوتاه مدتی بیش نینجامید: "بعد از چندی، پسر کوچکتر آنچه داشت جمع کرد، و راهی دیاری دوردست شد." پسر گمشده بیچاره: در مورد این سفر احمقانه از خانه پدرش به درستی فکر نکرده بود!

حالا پسر گمشده تقریباً دور از خانه است، دور از محدودیت‌های خانه پدرش، هیچ اربابی نیست به جز آرزوهای خودش، هیچ پنددهنده‌ای نیست جز قلب خودش. او خیلی احساس شادی می‌کرد؛ مستقل؛ چه مرد آزادی! چه دورنمای روشنی؛ چه لذایذ و چه خوشی‌هایی در انتظارش بود! او لحظه‌ای هم تاخیر نکرده و به سرعت می‌خواست از ارثیه اش لذت ببرد. سهمی را که از پدرش گرفت او را به تمام آرزوهایش می‌رساند: او

نمی‌خواست هیچ خوشی و لذتی را از خودش انکار کند؛ دیگر چیزی بین او و خوشی‌هایی که برای مدت‌ها انتظارش را می‌کشید وجود نداشت. هیچ اراده‌ای جز خودش نمی‌دانست که چه باید انجام دهد. از آن زمان به بعد قدرت او، ثروت او، حکمت او، توانایی او تمام آن چیزهایی که داشت را فقط در خدمت یک چیز و یک موضوع درآورد: خودش.

شما خواننده گرامی به احتمال زیاد فکر می‌کنید کار پسر گمشده کار احمقانه‌ای بود. افکار خودخواهانه او به احتمال زیاد عمیقاً با افکار شما تفاوت دارد. افکار او شورش گرانه بود و خود وی مشروب خوار، هوس ران، عیاش و امثال اینها. احتمالاً شما خدا را شکر می‌گویید که مثل آن مرد نیستید - نه یک مشروب خوار، لابلایی، یا کاملاً بی حرمت. با این حال ممکن است قلب تان از غرور، طمع، عشق دنیوی و خیلی چیزهای دیگر پر شده باشد - به جز شهوت بدن - شهوت چشم و غرور زندگی. اگر اینطور باشد و آرزوهایتان زندگی شما را هدایت می‌کند، و نه تعالیم روح القدس، فرقی نمی‌کند که در چه جاده‌ای روانه‌اید. شما به دور از خدا بوده و خواسته‌هایتان شما را هدایت می‌کند؛ از دید خدا شما بهتر از پسر گمشده نیستید. شما اموالی را اسراف می‌کنید که خدا به شما بخشیده است، و همان اتفاقی که برای پسر گمشده افتاد مطمئناً برای شما هم خواهد افتاد. روزی نه تنها شما به آن نیاز می‌رسید، بلکه درکش نیز خواهید کرد. تمام زندگی تان بر اساس نیازهایتان بوده است، اما هنوز آن را درک نکرده‌اید؛ شما هم مثل هر شخص دیگری بدون خدا به دنیا آمده‌اید. خدا بزرگترین نیاز هر انسانی است؛ دیر یا زود، اینجا یا آخرت شما باید نیاز اصلی تان را درک کنید. اما دعا کنید که در همین دنیا باشد؛ اگر در این دنیا باشد، شما خوشبخت خواهید شد. اینجا در رحمت باز است و می‌توانید به سوی پدر بروید، و مثل پسر گمشده، می‌توانید تمام نیازهایتان را دریافت کنید. اما اگر در این دنیا نباشد، در دنیای دیگری خواهد بود، جایی که شما مطمئناً نیازمند خواهید بود، نیازمند قطره‌ای آب که تشنگی تان را برطرف کند. به یاد داشته باشید زمانیکه عیسی آشکارا در مورد تشنگی به ما گفت، «درباره روح که هر که به او ایمان آورد او را خواهد یافت»، (یوحنا ۷:۳۹).

ای دوستان، خدا دنبال تان می‌گردد تا پیدایتان کند، و زمانیکه به شما نزدیک شد به نام صدایتان می‌زند. «بگذار ستمکار راه خود را و مرد ناصالح افکار خود را رها کند، بگذارید به سوی خدا بازگشت کند و خدا بر او رحم خواهد کرد؛ زیرا خدای ما او را عفو می‌کند» شما باید افکار خودتان را رها کنید، باید باورهای خرافی پدران‌تان را کنار بگذارید و مسیح خداوند را جویا شوید.

فصل دوم: درباره بت پرستان

«و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد.» (لوقا ۱۵: ۱۴). داوود نبی می‌گوید: «خداوندا، در میان خدایان بسیار هیچ کس مثل تو نیست.» و او این آیه را به عنوان سند به ما نشان می‌دهد: در مقایسه با کسانی که خدایی غیر از خدای کتاب مقدس را پذیرفته‌اند. «دردهای آنانی که عقب (خدای) دیگر می‌شتابند، بسیار خواهد شد. هدایای خونی ایشان را نخواهم ریخت، بلکه نام ایشان را به زبانم نخواهم آورد.» (مزمور ۱۶: ۴)، «اما طالبان خداوند را به هیچ چیز نیکو کمی نخواهد شد.» (مزمور ۳۴: ۱۰). بنابراین در اینجا تفاوتی میان خداوند و خدایان دیگر وجود دارد: مسیحیان و یا عبادت کنندگان خداوند، بدون هیچ کمبودی همواره در بهترین موقعیتی قرار دارند که خداوند به آنان داده است؛ خدایان دیگر شاید خواسته‌های پرستندگان خود را در همان زمان برآورده کنند، اما در آخر ایشان نیازمند خواهند ماند. بعضی زودتر، بعضی دیرتر، اما هرگز هیچ عبادت کننده‌ای، ستایشگر خدای پدر و خداوند ما عیسی مسیح نجات دهنده، مانند پسر گمشده نبوده که به سوی او بازگشت کند. «آنکه گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید.» (مکاشفه ۲۹: ۲).

خدایان بسیاری وجود دارند و همچنین ستایشگرانی برای این خدایان. این مطلب حقیقت دارد که تمام این خدایان به جز خداوند انجیل، ساخته دست انسان هستند. خدایانی که توسط انسان و ساخته انسان هستند، خدا نامیده می‌شوند. اما در حقیقت خرافات بشری هستند. بنابر تصور بعضی از مردم بت پرستی از این سرزمین بیرون شده است چرا که ما شمایی از چوب یا سنگ، یا ساختمان‌هایی با گنبد نمی‌سازیم که در مقابل آن کرنش و آن را پرستش کنیم. به علاوه بت‌های دیگری نیز هست که ساخته دست آدمی نیست: شهوت جسم، شهوت چشم و غرور زندگی؛ هیچ کدام از این بت‌ها را دست انسان نساخته است.

اجازه دهید دلیل خود را مبنی بر اینکه من این مطالب را می نویسم اینطور بیان کنم. اگر خدا را از دیدگاه یک بت پرست، ستایش کنیم، همانطور که در اشعیا آمده است: «سروهای آزاد برای خود قطع می کند و سندیان و بلوط را گرفته، آنها را از درختان جنگل برای خود اختیار می کند و شمشاد را غرس نموده، باران آن را نمو می دهد. پس برای شخص به جهت سوخت بکار می آید و از آن گرفته، خود را گرم می کند و آن را فروخته نان می پزد و خدایی ساخته، آن را می پرستد و از آن بتی ساخته، پیش آن سجده می کند. بعضی از آن را در آتش می سوزاند و بر بعضی گوشت پخته می خورد و کیاب را برشته کرده، سیر می شود و گرم شده، می گوید: «و گرم شده، آتش را دیدم. و از بقیه آن خدایی یعنی بت خویش را می سازد و پیش آن سجده کرده، عبادت می کند و نزد آن دعا نموده، می گوید: مرا نجات بده چونکه تو خدای من هستی.» (اشعیا ۴۴: ۱۴-۱۷).

اکنون اگر ما یک شمایل طلایی را جانشین خدای چوبی کنیم، فرقی میان یک کافر یا مردم مذهبی در این دوره نیست. مردم به جای درختان سدر، سرو، و بلوط، دست به چند برابر کردن ثروت می زنند. آن بت پرست آنچه را طلب می کرد که به سرعت می توانست به او آرامش دهد. به همین نحو نیز فرد مال دوست گویی درباره ثروت و دارایی اش می گوید، "آری، من گرم هستم زیرا آتش را دیده ام"؛ وی از مال و منال دنیا برای خودش خدایی می سازد، هرچند ممکن است اعمال دینی و مذهبی را هم به جا بیاورد و خیال کند خدا را می پرستد. در کلام خواندیم که بت پرست می خواهد که با بخشی از آن برای جسمش سریع به رفاه برسد و می گوید، "آری، من گرم هستم زیرا آتش را دیده ام"؛ و از باقی مانده خدایی می سازد. چه تفاوتی بین این دو نوع رفتار هست؟ چقدر از مردم ثروت جمع آوری کرده، املاکی خریده، خانه ای ساخته، و آن را پر از لوازم زندگی ساخته و در آن آسایش و امنیت و خوشی ازلی خود را می جوید! گویی نزد آن دست دعا برداشته که مرا نجات بده! (اشعیا ۴۴: ۱۷). کلام خدا که در اشعیا آمده به چوب پرستان گفته نشده به طلا پرستان خطاب شده: «خاکستر را خوراک خود می سازد و دل فریب خورده او را گمراه می کند که جان خود را نتواند رها کند و فکر نمی نماید که آیا در دست راست من دروغ نیست.» (اشعیا ۴۴: ۲۰). بنابراین خدا گفت، «کسی که بر توانگری خود توکل کند، خواهد افتاد.» (امثال ۱۱: ۲۸). دیر یا زود خدایش وی را سرخورده خواهد کرد؛ مانند پسر گمشده، حتما به فقر خواهد افتاد.

بگذارید به دو مورد دیگر از پرستندگان خدای دنیوی پردازیم: و پست ترین و بالاترین

خدایان دنیوی - پرستندگان خدای لذت و اخلاق والا موقعیت اجتماعی. منظورم از پرستنده خدای لذت - افسوس که تعداد ایشان زیاد هم هست - کسی است که پیرو هوای نفس خویش می‌باشد: کسی که مانند حیوانات فکر والایی در موردی خوشبختی ندارد. پیرو خدای موقعیت اجتماعی، فردی است که جاه طلبی در وی بدل به خدایی شده و بدنبال یک نام خوب و شهرت است، تا درمیان فرزندان انسان از اعتبار بالایی برخوردار باشد. هر دو این خدایان قربانی می‌پذیرند؛ البته خدایی وجود ندارد، زیرا که خدای آسمانی از عبادت کنندگان خود قربانی نخواست است. آیا نمی‌دانستید که «آیا نمی‌دانید که اگر خویشتن را به بندگی کسی تسلیم کرده، او را اطاعت نمایید»، (رومان ۶: ۱۶). برای اینکه بدانیم چه کسی حقیقتاً خدای ماست، باید پرسید که چه چیزی است که حاضریم خودمان را برایش قربانی کنیم!

به آن جوان نظری بیاندازید، به آن پرستنده خدای لذت: چطور او خود را قربانی خدایش می‌کند، و خدای او هر کاری را که بتواند برای آن جوان انجام می‌دهد! چه شاد و سرخوش به نظر می‌آید: سرشار از زندگی و روحیه بالا، بدون غم و ناراحتی. چقدر از آشنایان او به زندگی سرتاسر لذت او حسادت کرده‌اند؛ رهایی او از زندگی مشقت بارش و مطیع بودنش؛ با اینکه (همچنان برایشان خوشایند است) آنها جرات این را نداشتند که برای خدایشان قربانی کنند. اما او برای خدایش به سختی کار می‌کند؛ به خصوص اینکه تلاش می‌کند پرستندگان دیگری را برای خدایش بیاورد. نگاهی بیاندازید به زمانی که او با آشنایان خود ملاقات می‌کند، مردی را که در موقعیت ستایش قرار دارد. که چگونه او را وادار می‌کند که چند قربانی به خدای لذت بدهد. او می‌گوید، "رفیق، باید خسته شده باشی: با من بیا، فقط برای امشب، بیا تا بخوریم، بنوشیم و شاد باشیم. بیا و من یک فیلم عالی دارم که می‌توانی از آن در خلوت خانه لذت ببری و مکان‌های خوب دیگری که در آنجا به سرعت می‌توانی شانس بهتری به دست آوری. بیا با من و تریاک جانانه‌ای دود کن و غم دنیا را فراموش کن. بیا و دمی به خمره بزنی تا سرت گرم شود و هر کاری که دوست داری انجام بده: فقط با من بیا، و ما با هم خوش خواهیم گذرانند." اما ستایشگر عقلانی بهتر می‌داند که این نوع شادی‌ها تا وقتی که تمام نشده‌اند خیلی لذت بخش هستند، اما او دنبال چیزی به جز لذت است که می‌تواند در آن شرکت کند: او دارای شخصیتی است که قدرت اندیشیدن دارد و به خاطر لذت‌های زودگذر کاری را که باعث خرابی دورنمای زندگی‌اش شود انجام نمی‌دهد. او می‌گوید، "من نمی‌روم؛ و آنها از هم جدا می‌شوند: یکی به سوی لذت‌ها و دیگری به سوی

کار خویش. غیر ممکن بود که آن دو بتوانند با هم باشند، زیرا که خدایشان یکی نبود. هیچ کس نمی‌تواند این سنت قربانی دادن را به خدایان ستمکاری چون خدای لذت، برای مدت طولانی، تحمل کند. بنگرید که چگونه پرستنده این خدا در بستر بیماری و مرگ می‌افتد. همچنان که او نگاهی به گذشته اش می‌اندازد، و به سوی آینده نامعلوم، خدای لذت چه کاری برایش می‌تواند انجام دهد؟ آیا خدای لذت خواسته او را برآورده کرده است؟ آن نام خوبی را که با آن زندگیش را آغاز کرده کجاست؟ در این لحظه که باید از دروازه مرگ عبور کند، خدایش چه کاری برایش می‌تواند انجام دهد؟ دورنمای دوران خوش گذشته و یک زندگی مستقل کجاست؟ دوستان و والدینش کجا هستند؟ خدای او هر کاری که می‌توانست انجام دهد برای او انجام داد، اما خودش چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ مگر اینکه، از طریق فیض و رحمت، خدای خود را تغییر دهد، توبه کرده و به سوی خداوند عیسی مسیح روی کند. باید هرچه را، که در آن زندگی ای که دیگر برایش شادی و لذتی ندارد، کنار زند. او در حال مرگ است: روزهای پر از لذت و شادی او به آخر رسیده است، و هیچ شادی در جهنم وجود ندارد.

اکنون نگاهی به ستایشگر عقلانی بیاندازیم. مسیر او چقدر متفاوت است! از ابتدا او کسی است که حقیقت و درستکاری را راهنمای خود ساخته است. او نمی‌داند که چگونه دروغ بگوید یا فریب دهد، و نمی‌تواند موشکافی‌های سخت‌گیرانه را تحمل کند. حرف‌های او به اندازه روابطش خوب است؛ همه کسانی که او را می‌شناسند به وی احترام می‌گذارند؛ چه کسانی که بالای دست او هستند و چه کسانی که زیر دستش می‌باشند، و حتی کسانی که او را تحسین می‌کنند و به وی اطمینان دارند. او احتمالاً زندگی خود را با دستی خالی شروع کرده است، اما با توجه و پشتکار جدی ثروتمند شده است: ثروتی خارج از حد انتظارش. اما اکنون دیگر ثروت او را راضی نمی‌کند: او همچنان چیز دیگری می‌خواهد. او با ایمان خدای دروغین خود را پرستیده است، و خدایش کارهای بزرگی برایش انجام داده است؛ اما هدف او گرفتن چیزهای بیشتر است و خدایش باید کارهای بیشتری برایش انجام دهد. بگذارید وانمود کنیم که او موفق شده است. ثروتی که از طریق مهارت‌های خویش جمع کرده و همچنین احترامی که از طرف دیگران به دست آورده، عالی هستند. او اکنون از مال دنیا بی‌نیاز شده، فرزندان را برای تحصیل به کشورهای خارج فرستاده و اندوخته زیادی در بانکهای سوئیس دارد.

آیا کار دیگری باقی مانده که خدایش برای او انجام دهد؟ او نمی‌داند! او با اینکه در

حال پیر شدن است اما همیشه شخص سلامتی بود: اکنون سنش از ۷۰ گذشته و افکاری ناگهانی به ذهنش وارد می‌شوند، و به او می‌گویند که زمان بسیار کمی برای لذت بردن از اندوخته‌هایش مانده. او در طول زندگیش باز هم از این دنیا کمی بیشتر می‌خواسته که به دست آورد؛ اما همچنان در موقعیت خواستن به سر می‌برد: می‌خواهد همه آن چیزهایی را که به دست آورده حفظ کند. شاید او از روی عادت و یا ترس دست به نوعی اعمال مذهبی هم زده باشد و خیال کند که خدا را می‌شناسد و حتی سعی کرده باشد تا به نوعی با اعمال دینی اش به او رشوه دهد. اما حقیقت این است که او گنجینه‌ای بر روی زمین برای خویش ذخیره کرده، و قلبش همراه با این گنجینه است؛ او هرگز نمی‌تواند فکرش را هم بکند که از این گنجینه بگذرد، او می‌خواهد همان جایی باشد که قلبش آنجا است. خدایی را که او می‌پرستید کارهای زیادی برایش کرده بود، اما در اینجا کمکی به او نمی‌تواند بکند. قدرت خدایش فقط دنیوی بود، و هیچ قدرتی در زمین نمی‌تواند نیازهای کنونی او را برطرف کند. خدایی را که این مرد می‌پرستید، همانند خدای لذت، چیزهایی را می‌داد که پرستدگان او می‌خواستند!

خواننده عزیز، نگاهی به این مرد محترم که در بستر مرگ است بیاندازید! آیا او به اندازه پرستنده خدای لذت که در حال مرگ است، فقیر، رنجور، عریان و نیازمند نیست؟ وی از طریق شرافتمندی و درستی اخلاق، انکار خود از طریق زندگی سخت و پرتلاش، موقعیت بالایی را در میان انسان‌ها به دست آورده است خدایی را که او برایش قربانی کرده چیزی را که می‌خواست به او داده است. او مردی محترم و شریف شناخته می‌شود. همچنان که پرستنده لذت به خوشی‌های خود می‌رسد، این پرستنده عقلانی به مقام خود می‌رسد؛ و عجب تفاوت عظیمی بین آن چه که یکی و دیگری از این دنیا می‌گیرد وجود دارد. یکی خیلی کم و دیگری بیش از آن چه که دنیا می‌تواند به او بدهد بدست آورده است. ترسناک است که بگوییم که یک نفر هیچ چیز ندارد و دیگری همه چیز در این دنیا دارد! اما انسان چه نفعی می‌برد از اینکه همه دنیا را به دست آورد و روحش را از دست بدهد؟ از نظر من بعید به نظر می‌رسد که بگوییم فرقی میان پرستنده لذت و پرستنده عقلانی است؛ تمام این تفاوت‌ها به این دنیا بستگی دارد. تمام تفاوت‌ها میان خوشبختی و بدبختی؛ احترام به خود و تنفر از خود؛ شرارت و خوبی. زمانی که هر کدام از این پرستندگان به آخرین لحظات زندگی خود می‌رسند؛ وقتی پزشک دست خود را روی نبض آنها می‌گذارد؛ و به

آنها می‌گویند در حال مردن هستند؛ آیا شما به آنقدر بی‌ایمان هستید که بگویید آنها هر دو خواسته‌هایشان مساوی نیست؟ هر دو نیاز به بخشش خداوند دارند. اگر شخصی به خاطر اخلاق و رفتار درست خیال کند که می‌تواند نجات پیدا کند، که به شهادت کلام خداوند هرگز اینطور نخواهد شد. زیرا پاکدامنی و درستکاری او - انجام وظیفه نسبت به خود و همسایه اش - نمی‌تواند جبران غفلت و فراموشکاری او نسبت به خدا شود. در حقیقت همانطور که پولس گفته است، «هیچ کس با انجام اعمال نیک پارسا شمرده نمی‌شود». با اینحال چه تفاوت بزرگی میان آنها در اینجا وجود دارد؛ یکی شخص فاسدی است که هیچکس او را دوست ندارد و دیگری فرد به ظاهر درستکاری است که همه او را تمجید کرده و احترام می‌گذارند. اما عجب که وقتی آنها به انتهای همان راه برسند، هر دو محتاج می‌شوند. نیاز هر دو یکسان است. هر کدام از آنها نیازهایی دارند که هرگز به دستشان نیاورده‌اند، یا اینکه فکر می‌کردند ارزش جستجو را ندارند. آمرزش گناهان، خدای زنده، مسیح پسر خدا و روح القدس. خونی که ریخته شده تا تمام گناهان را بشوید - و اطاعتی که هر انسان را می‌تواند در برابر خدا پارسا نشان دهد.

فردی که خیال می‌کند که از نظر اخلاقی در موقعیت بالایی می‌باشد، خودخواهی و خودباوری او والاترین شکل پرستش است، زیرا که این کار با بالاترین نوع خودپرستی است. قلب آدمی، و به طور خاص قلب زن، در مجموع قادر به خود پرستی زیادی است؛ زندگی برای خوشامد دیگران که خود نوعی عبادت به شمار می‌آید. به هر حال این نوع عبادات، عبادات و خدماتی هستند برای مخلوق نه خالق. کاری که برای خوشامد و منفعت بقیه مخلوقات می‌باشد و در انتها به بدبختی و فقر روحانی منجر می‌شود. این کار نوعی بت پرستی است - گاهی اوقات شاید بت پرستی جالبی باشد - مثل ستایش کردن همسر (زن)، شوهر، والدین، فرزند، و یا ستایش دوشیزه‌ای از طرف نامزدش یا چیزهای مشروع دیگر که زیاده از حد دوست داشته می‌شوند. اما زمانی که عشق شخصی از مرزهای مقرر شده خدا می‌گذرند، این شکافی است که در اولین فرمان خداوند به وجود می‌آید. نتیجه این عواطف بیش از اندازه این است که بت پرستی به وجود می‌آید. رفتاری که در کتاب مقدس "محبت غیر معتدل" نامیده می‌شود. من به جرات می‌توانم بگویم که این محبت گاهی اوقات بسیار زیباست؛ شاید به نظر شما حرف من ناگوار باشد. اما آنچه که به نظر یک انسان طبیعی و جذاب است، توسط خدا در بخش وحشتناک‌ترین گناهان طبقه بندی شده است، به عنوان یکی از آن چیزهایی که «به سبب این‌ها غضب خدا بر انبای

معصیت وارد می‌آید» (کولسیان ۳: ۵-۶). خدا، خدای غیرتمندی است، و جلال خودش را به کسی نمی‌دهد: او مثل انسان فکر نمی‌کند، و مردم بسیار محترم از نگاه او پلید هستند. آسمان و زمین از بین می‌روند، اما کلام مسیح هرگز از بین نمی‌رود؛ و این مطلب اعلام می‌کند: «و هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد؛ لایق من نباشد و هر که پسر یا دختر را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد.» (متی ۱۵: ۳۷)

نه تنها طبق دستور عهد جدید، بلکه بر طبق دستور عهد عتیق و از زمانی که دنیا آغاز شد، این حقیقت خداوند پابرجاست: بگذار عبادت مخلوق ستایشگر کار خود را انجام دهد، زیرا که لعنت خدا بر او قرار گیرد. چیزی که من می‌خواهم بگویم شاید به نظر عجیب و دور از انتظار باشد، اما حقیقت دارد؛ زیرا خداوند چنین می‌گوید: «ملعون باد کسی که بر انسان توکل دارد و بشر را اعتماد خویش سازد و دلش از بیهوه منحرف باشد. و او مثل درخت عرعر در بیابان خواهد بود و چون نیکویی آید آن را نخواهد دید بلکه در مکان‌های خشک بیابان در زمین شوره غیر مسکون ساکن خواهد شد.» (ارمیا ۱۷: ۵-۶). نه تنها در زمان ما، بلکه از ابتدای آفرینش جهان، چه قلب‌هایی شکسته شده، فریب خورده، ویران شده، نا امید شده، یا توسط بت‌های خود ترک شده‌اند، نیروی این نفرین را احساس کرده‌اند. افسون این نیرو بر آنها است، درون آنها است و آنطور که می‌خواهند از آن پیروی کرده و آن کار را ادامه می‌دهند. این درد نابسامان چه در یک گروه پر جمعیت یا در یک اتاق انفرادی به یکسان وجود دارد. مثل گرمای بیابان، این عشاق بی پروا وقتی مراد خود را از دست دهند، انگار در اطراف آنها همه بیابان است؛ دنیا برای ایشان مکانی تیره و تار شده، و آنها خودشان مثل یک مکان خشک هستند. آنها دارای قلبی هستند که می‌تواند عاشق شود و بپرستد. بت خویش را از دست داده‌اند، و خدایی ندارند: روحشان پوچ، خالی، و زندگی در آن نیست.

خواننده عزیز، آیا قلبتان به شما گفته که یک بت پرست هستید؟ آیا عشق چشمانتان را کور ساخته و عقل از سرتان ربوده است؟ اگر این نفرین بر شما قرار گیرد اتفاقی خواهد افتاد. چشم‌های دلتان کور خواهد شد - و خداوند را هرگز نخواهد دید.

آیا چیزی راجع به آمدن مسیح به این جهان می‌دانید؟ او که گناهکاران را به سوی خود می‌خواند و گویی به سوی شما می‌آید؟ نیکی در این زمان به سوی شما آمده است؛ بله، خود خدا آمده است؛ زیرا خدا و نیکی هر دو یکی هستند، و تنها یک خوبی در این دنیا است و او تنها خدا است. او برای تو آمده است که تو را رستگار ساخته و از نفرین‌هایی دهد، به

واسطه همین کتاب کوچک. نفرینی که بر بت پرستی است، به شما هشدار می‌دهد که از بت‌ها دست بکشید، و به سوی خدا برگردید، توبه شما بازگشت به خدا و پشت کردن به شیطان خواهد بود. کلام خداوند بسیار قابل اعتماد است، بنابراین خداوند گفت: «هنگامی که درباره اتمی یا مملکتی برای کردن و منهدم ساختن و هلاک نمودن سخنی گفته باشم، اگر آن اتمی که درباره ایشان گفته باشم از شرارت خویش بازگشت نمایند، آنگاه از آن بلایی که به آوردن آن قصد نموده‌ام خواهم برگشت.» (ارمیا ۱۸: ۷-۸). حال اگر تمامی ملت [ایران] که در گمراهی است و یا خود شما که قلبتان شما را به خاطر بت پرستی محکوم کند، احساس کنید که تحت لعنت هستید، به سوی خدا بیایید و او خودش را به شما تقدیم می‌کند. مسیح شما را بخشوده و تمام نیازهای روحانی شما را تامین می‌کند.

حال اگر در پیوستن به بت خود پافشاری کنید، شما باید تا آخر عمر در فقر باشید؛ همچون تشنه‌ای که به سوی چاهی آمده اما افسوس که این چاه «چاهی است که در آن آب نباشد». اما اگر عیسی را قبول کنید و به طرف خدا بازگردید، به جای پوچی همیشه پر خواهید بود؛ به جای لعنت همواره برکت خواهید یافت؛ زمین خشک بدل به باغ و چاه تشنه به چشمه آب تبدیل خواهد شد. به جای خار، درخت صنوبر می‌روید؛ و به جای خلنگ، درخت مورد خواهد روید؛ و مکان‌های رام نشده و منزوی شاد خواهند شد؛ بیابان شادی خواهد کرد و شکوفه‌های گل سرخ باز خواهند شد. (زکریا ۱۱: ۹؛ اشعیا ۳۵: ۱؛ ۷: ۳۵ و ۱۳: ۵۵)

در خاتمه تکرار می‌کنم - فرقی نمی‌کند چه نوعی از بت پرستی را دنبال می‌کنیم؛ کسی که مانند پسر گمشده قدرتش را، ثروتش را، حکمتش را و همه اموال خداوند را صرف هر موضوع دنیوی می‌کند، بالاخره یک روز می‌فهمد که همه چیز را از دست داده است. قحطی بزرگی در روحش پدید می‌آید و او همچنان در فقر و نیاز به سر می‌برد.

فصل سوم: درباره گوسفند و خوگ

«پس رفته خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی [خوکبانی] کند. و آرزو می‌داشت که شکم خود را از خرنوبی که خوکان می‌خورند سیر کند و هیچ کس او را چیزی نمی‌داد.» (لوقا ۱۵: ۱۵-۱۶)

پسر گمشده نیازمند شده بود! او همیشه در نیاز به سر می‌برد، اما اینک این نیاز واقعا احساس می‌شد. قبل از این او در شرایطی بود که می‌توانست نیازش را تأمین کند؛ اما این بار این احساس را داشت که هیچ کاری نمی‌توانست انجام دهد. زمانی که پدرش را ترک کرد، این کار را با رغبت انجام داد - اما زمانی آرامی یافت که تمام اموال خود را جمع کرده و به سرزمینی دوردست رفت. او همچنان در آن سرزمین دور در نیاز به سر می‌برد - صرف این واقعیت که او می‌خواست ارباب خود باشد خیلی زود تازگی خود را از دست داد، او چیز بیشتری می‌خواست تا رضایتش را فراهم آورد، و دوباره محتاج شد. عیاشی‌ها و سرگرمی‌ها این نیاز را تا مدتی تأمین کردند، او تمام اموالش را خرج کرد؛ با اینحال همچنان ناراضی بود، و این خوش‌گذارنی‌ها سریع تبدیل به بی بندوباری، و بی بندوباری تبدیل به یک زندگی پر آشوب شد. او قبل از خرج کردن اموالش خوش و خرم بود، تا زمانی که از تمام لذت‌های دنیوی خسته شد. حالا احساس ناراضیتی می‌کرد و کمبودی در قلبش پدیدار شد، و احساس نیاز می‌کرد.

این دوره زمانی خطیر برای مردی محتاج است، وقتی که اولین بار احساس نیاز کند؛ این احساس که دنیا و تمام چیزهایی که در دنیا می‌باشد هرگز او را راضی نمی‌کنند. من باور دارم که این اتفاق برای خیلی از افراد تا قبل از اینکه پیر شوند، افتاده است و خوشبخت کسی است که به مجرد اینکه این احساس را کرد، از جا بلند شده و به سوی پدر خویش

رود. کسی که برای دومین یا سومین هشدار صبر می‌کند به طور یقین شاهد بدبختی‌های زیادی خواهد بود و به احتمال زیاد ویرانی ابدی.

وقتی شخصی به این باور می‌رسد که آنچه که در این دنیاست رضایتش را فراهم نمی‌کند، می‌توان گفت که تحت آموزش روح خدا می‌باشد. وقتی که این چنین فکری به ذهن شخص می‌رسد، حکمت، حقیقت، و دانشی به او عطا می‌شود که هدیه ای است از طرف خدا؛ وای بر آن شخص که به رغم آموزش خدا، به دنبال چیزهای دیگر برای رضایتمندی خویش باشد.

در این صورت، یکی از این دو مورد احتمالاً برایش اتفاق خواهد افتاد: *خدا او را عذاب وجدان خواهد داد، یا تنها رهاش می‌کند.* یا خداوند وی را در رنجی عظیم و احساس تلخی و پوچی مانند پسر گمشده فرو خواهد برد. یا خداوند در خشم خود قسم خواهد خورد که هرگز او را به آرامش خود (خدا) راه نخواهد داد، و به وسیله روح قدوس خود دست از تلاش برای او خواهد کشید. در آن صورت، «زیرا که ارتداد جاهلان، ایشان را خواهد کشت و راحت غافلانه احمقان، ایشان را هلاک خواهد ساخت.» (امثال ۱: ۳۲)

"مردی وحشی"، مردی در ذات طبیعی خودش، داوود نبی می‌گوید، «مرد وحشی این را نمی‌داند و جاهل در این تأمل نمی‌کند. وقتی که شیربان مثل علف می‌رویند و جمیع بدکاران می‌شکفند، برای این است که تا به ابد هلاک گردند.» (مزامیر ۹۲: ۶-۷) هیچ شکی نیست که در این دنیا افراد بی شماری هستند که برای یک بار احساس نیاز برای چیزی بهتر از آن چه که دنیا به آنها می‌دهد، در خود احساس کرده‌اند؛ احساسی که به مدت طولانی دوام نیاورده و اگر دست به عملی نزنند، به احتمال زیاد دوباره احساسش نخواهند کرد. اما مواعی در کار است؛ علاقه به این دنیا، و نیزنگ بازی‌های ثروتمندان، و عیاشی‌های دیگر که وارد زندگی افراد شده و مانع رسیدن به هدف شده‌اند. ایشان به خاطر نگرانی‌های جسم از به یاد آوردن و تأمل در آن احساس نیاز دست کشیده‌اند. شاید هم به خود باورانده‌اند که دارای روحی در ارتباط با خدا هستند. اما حقیقت این است که آنها از طرف خدا رها شده‌اند. اگر اینطور باشد، شاید دیگر به مسائل یا مشکلات معنوی اهمیتی ندهند. شاید در آرامش و راحتی به سر ببرند تا وقتی پیر و موهایشان سفید شود. اما پایان آنها نابودی ابدی خواهد بود. آنها هرگز خواسته‌های روحانی را احساس نخواهند کرد، هرگز درباره خدا و روح خود مشکلی نخواهند داشت، تا وقتی که در مقابل خدا در زمان داوری بایستند. و این چنین خواهد شد. ای دوست عزیز به هوش باش!

این مثل درباره پسری گمشده است، همان فردی که خدا حکم به از دست دادنش نداده است، همان که خدا او را از ازل برگزیده است. اگر این شخص بدون ضربه خوردن خودش را به خدا تسلیم نکند، بطور حتم ضربه خواهد خورد. خدا به او اجازه نخواهد داد که موفق شود تا از وی دور شود. خدا او را خیلی دوست دارد، و از او قوی تر است. وی هر چیزی که دارد از خدا دریافت داشته است، خدا نیز چیزی به او نداده تا آنطور که دلش می خواهد آن را به کار گرفته و رضایتمندی خویش را جدای از خدا به دست آورد. اگر او بخواهد که از «سهم» خود، خدایی برای خود بتراشد، خیلی زود از تمام آن کارهایی که این خدای تراشیده شده می تواند برای او انجام دهد دلسرد شده و به نیازمندی خواهد افتاد. و وقتی که این قحطی بر روی زمین دلش فرا رسد، لحظه ای از لحظات برای پسر گمشده است. بگذارید برخیزد و سریع به سوی پدر خویش رود.

واقعا چه کسی می تواند اهمیت آن لحظه را بیان کند وقتی که شخصی برای اولین بار در زندگی خود احساس می کند که می خواهد یک مسیحی باشد؟ یک فرد مذهبی و یا فردی دنیوی و بی تفاوت به خدا چقدر باید در بدبختی و اضطراب باشد که خودش را نجات دهد! چه غمی روح خدای پدر در دل او گذارده است. اما اگر همانند پسر گمشده که نیازمند شده بود، از جا بلند می شد و بازمی گشت چه سعادتى در انتظارش بود! او باید سرانجام این کار را انجام دهد، کاری که همه فرزندان آدم که رستگار شده اند، انجام دادند، وگرنه بدون شک هلاک خواهد شد. باید ضرورت این تصمیم سریع به بازگشت را دید. از چه بار سنگین گناهی، از چه میزان شرمندگی و عذاب وجدانی می توانست رهایی یابد، اگر در ابتدا و با اولین احساس در قلبش این کار را انجام می داد! اما خیر: با وجود تمام این حقایق ذات انسان به شدت شریر و مکار است. ذات شریر آدمی به شدت بر علیه برگشتن شورش می کند. ذات مکار آدمی به وی می گوید که حتی کار کردن در خاکدانی برای یک شهروند از ممالک دوردست، قابل تحمل تر است از وظایف پسری در خانه پدرش!

من اعتقاد دارم که طبیعت ذات انسان از هیچ چیز به اندازه اندیشه بازگشت به خدا آنقدر متنفر نیست. پسر گمشده نیازمند بود. برای به دست آوردن نیازش باید کاری می کرد، و هر چه که داشت از بین رفته بود. آیا بهتر و عاقلانه تر بود که به سوی پدرش باز می گشت، یا با وجود آینده ای تیره و پر از بدبختی بدون امید یا هدف، به عنوان کارگر در کشوری دوردست می ماند؟ کلام خداوند به ما می گوید که او چگونه تصمیمی گرفت: «پس رفته و خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست.» (لوقا ۱۵: ۱۵)

اگر برای شما که این کتاب را می‌خوانید این احساس پیش آمده است که به مسیح نیاز دارید، و همچنان سعی می‌کنید که نیازهای خود را از طریق این دنیا به دست آورید، سریع برخیزید و به سوی خدا بروید. اگر شما این کار را نکنید، همچون پسر گمشده دچار فحطی روحانی شده، یا خدا شما را به حال خود تنها می‌گذارد.

از همان زمان که پسر گمشده تصمیم گرفت به سرزمینی دور برود، برنامه اش با مشکل بزرگی روبرو بود. دست پدرش در برابر او بود، در حقیقت با محبت و از روی عشق. علی‌رغم این، وی در طغیانش اصرار ورزیده و در نتیجه موقعیت او بدتر و بدتر می‌شد. "بنگر من در برابر تو هستم" بخش ترسناک کتاب مقدس است و اتفاقی که اغلب در کتاب مقدس رخ می‌دهد. نه تنها دست خدا بر علیه اشخاص فاسد است - بر ضد کسانی که منحرف شده و تنها مانده‌اند - بلکه بر علیه پسران و دختران گمشده که احساس فقر و نیازمندی کرده ولی با تلاش خود می‌خواهند نیازهای روحانی خود را به دست بیاورند. چنین افرادی اغلب دست به کارهای مذهبی می‌زنند و نسخه‌ای را که خرافات دین نادرست نوشته، به کار می‌گیرند. اما درمان و علاج روحانی را هرگز بدست نخواهند آورد. تنها پدر آسمانی است که می‌تواند به یاری ما بشتابد. اگر خدا برای ما باشد، چه کسی می‌تواند علیه ما باشد؟ اما اگر خدا بر علیه ما باشد، چه کسی می‌تواند برای ما باشد؟ تمام کمک‌های انسانی و اعمال مذهبی بیهوده است؛ کمک هر شهروندی در این سرزمین دور بیهوده است. اگر خدا بر علیه ما باشد، هر دستگاه و طرحی که انسان برای خوبی به خودش به کار می‌گیرد، کاملاً بیهوده و ناموثر است.

پسر گمشده از طریق پیوستن به یک شهروند آن سرزمین دور، وضعیتش بدتر از همیشه شد: «وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی [خوکبانی] کند!» (لوقا ۱۵: ۱۵)

اما اختلاف بزرگی بین او و ایمانداران واقعی مسیح است؛ هیچ کدام از فرزندان پدر (خدا) تا به حال خود را به شهروند این سرزمین نسپردند که آنها را به مزرعه خود برای خوکبانی یا خوکبانی بفرستند. اجازه دهید که توضیح بدهم که منظورم چیست.

مردم این دنیا به دو طبقه تقسیم شده‌اند، فقط دو تا: فرزندان خدا و فرزندان آن شریر، پاک و ناپاک، گوسفند و خوک. کسانی که در خون خداوند مسیح عیسی شسته شده‌اند، گوسفند هستند، پاک و فرزندان خدا. دیگرانی که در خون خداوند عیسی مسیح شسته نشده‌اند خوک هستند، ناپاک و فرزندان آن شریر. در اینجا گروه سوم یا میانه‌ای وجود ندارد: شیطان به خیلی از افراد تعلیم می‌دهد که گروه دیگری هم هست؛ که پیروان ادیان دیگر نیز نزد خداوند پذیرفته شده‌اند، اما این فقط تعلیمات شیطان است: کتاب مقدس

می‌گوید که گروه دیگری وجود ندارد.

برای هر کدام از ما این امکان وجود دارد که به خاطر تأثیر دائمی که در غذا دادن به گوسفند یا به خوک وجود دارد، در زندگی پیش رویم، منظور ما تأثیری است که افرادی که با ایشان مراوده داریم، در ما می‌گذارند؛ چه برای انجام کار نیک و چه برای انجام کاری شیطانی. تأثیری که باعث پیشروی به سوی خدا یا شیطان در این دنیا می‌شود. عیسی می‌گوید، «کسی که با من نیست بر علیه من است» (لوقا ۱۱: ۲۳).

حال اگر یک شهروند از سرزمینی دور می‌تواند فرزندی را که از پدرش دور شده نگهداری کند، لاجرم او را به مزارع خود می‌فرستد تا خوکبانی کند. او فرستاده شده برای پیوستن به بهترین گروه کارگرانی که فقط اجازه دارند ته مانده غذا پخش کنند. مهم نیست که در چه مرحله‌ای از زندگی باشد. در یک قصر یا در یک خانه خرابه. شرایط وی همیشه همین است؛ اگر او که به شهروندی از این سرزمین پیوست این کار خیلی زود برایش عادی می‌شود و به وظیفه خود برای خدمت کردن به آن شهروند ادامه می‌دهد. تا زمانی که او چیز دیگری را بجز غذای خوکها پخش نکند، آن شهروند از او مسرور خواهد بود. او از جمله خدمتگزاران با ارزش آن شهروند است. صاحب خوکدانی به خوبی می‌داند که هیچ کس این چنین خدمت خوبی به عنوان یک خوکبان برایش انجام نمی‌دهد آنطوری که پسر گمشده علوفه را برای خوکها پراکنده می‌کند. اما پسر گمشده خدا تا وقتی که در خدمت شهروند این سرزمین است؛ نمی‌تواند به گوسفندان خوراک دهد زیرا شهروند، گوسفندی در مزرعه خود نگه نمی‌دارد.

کسی که با دنیا آمیخته می‌شود ممکن است بگوید که چه می‌خواهد، اما باید چیزهایی از دنیا را در نظر داشته باشد. ولی فردی که به مسیح ایمان آورد، تلاش برای در نظر داشتن چیزهای خدا می‌کند، و دنیا از او جدا خواهد شد. من عقیده دارم که معنی جدایی یک مسیحی از دنیا است. او از پیوستن به این دنیا و انتظار برآوردن آرزوهایش از آن خودداری کرده است. البته وی در این دنیا باید زندگی کند، اما هرگز جزئی از آن نبوده است. وی تمام تلاش خود را در خوبی کردن به دیگران و بشارت انجیل انجام می‌دهد، ولی همچنان که او از دنیا دوری می‌گزیند، دنیا نیز از او پرهیز و دوری خواهد کرد. به عنوان مثال، من مردی را دیده‌ام که از همنشینی با شخصی که فکر می‌کرد احتمال دارد درباره روحش و ازلیت به او هشدار داده و صحبت کند، خودداری می‌کرد. با اینحال افراد بسیاری وجود دارند که ما امیدواریم همه پسران خدا باشند، اما پسرانی که هرگز به نظر نمی‌آید کارگران خدا در

دنیا باشند، و احتمالاً به صاحب خوکها خدمت می‌کنند! خیلی از افراد بدون تفکر به این کار دست می‌زنند، اما هیچ بهانه‌ای وجود ندارد؛ و خواه آنان در این مورد فکر کنند یا نه. این حقیقتی است که هر مسیحی با آدم‌های این دنیا آمیخته می‌شود، بدون اینکه مسیحیت او را درک و احساس کنند و چنین فردی می‌شود گفت که خوکبانی می‌کند! وی با افرادی معاشرت می‌کند، خواه در کار یا خواه در شادی‌ها، که به سوی هلاکت گام بر می‌دارند؛ آنها در فقر معنوی هستند - محتاج به باقی مانده‌ای هستند که روح خودشان را تغذیه کنند. اما لذا بد دنیا نه می‌تواند او را تامین کند و نه رضایتی برایش فراهم آورد؛ او تمایل به داشتن نان حقیقی دارد، نانی که اگر هر انسانی آن را بخورد هرگز گرسنه نخواهد شد. ولی این فرد مسیحی، نه تنها هنوز نان را به آنها پیشنهاد نداده، بلکه حداقل در حضور آنان خود را با آن نان تغذیه نکرده است! تنها چیزهایی که اطرافیانش می‌دیدند که وی خود از آن تغذیه می‌کند، دقیقاً همان پس مانده‌هایی بودند که آنها هم خودشان را با آن تغذیه می‌کردند. تنها چیزهایی که آنان می‌دیدند که او پخش می‌کرد همان پوسته‌هایی بودند که آنها هم پخش می‌کردند. واقعا او مردی است که خوکبانی کند؟ واقعا او شبیه یکی از آن گروه‌ها است؟ چه کسی می‌توانست پسر خدا را در پسر گمشده بیچاره به جای آورد وقتی که تلاش می‌کرد گرسنگی خود را از باقی مانده غذای خوکها برطرف کند؟

چند نفر تلاش کرده‌اند که با خوردن چنین پس مانده‌هایی نیازهای روح را تخفیف دهند؟ مرد جوانی به خود گفت، "من نمی‌توانم همیشه به مذهب فکر کنم"، کسی که در حدود ۱۲ ماه قبل، ادعا داشت که توبه کرده و شهادت می‌داد که به خداوند عیسی مسیح باور دارد، و از دنیا بیرون آمده است. وی می‌گفت "از یک سال پیش تا حالا سعی کرده‌ام که یک مسیحی باشم، اما پیشرفتی در خود نمی‌بینم. این فکر در من آغاز شد که کاملاً در مورد جدا کردن خودم از دوستان و سرگرمی‌های قدیم خود اشتباه کرده‌ام. کاملاً احساس حماقت و مالیخولیایی می‌کنم، و این نمی‌تواند یک مذهب واقعی باشد. تعجب می‌کنم که چگونه یک بازی بلیارد به من آرامش می‌دهد؟ بازی بلیارد ضرری نمی‌رساند. می‌دانم مسابقه بزرگی امشب برقرار است و تمایل دارم این مسابقه را ببینم. مطمئن هستم الف و ب و ج را آنجا می‌بینم، و گفتن و خندیدن با الف مرا سرحال می‌آورد. فکر می‌کنم بیشتر از آنچه که خدا از من خواسته است پیش رفته‌ام، و همانطور که اول گفتم هیچ کس نمی‌تواند مدام به مذهب فکر کند."

افکاری که در ذهن این مرد جوان می‌گذرد بیان می‌کنند که منظور من از برطرف ساختن نیازهای روحتان در ارتباط با پس مانده‌ها، چیست. آن مرد جوان یک اعتراف مذهبی انجام

داده، اما مذهب او را راضی نکرده است. بعد از یک سال رنج و محنت، همچنان در درونش احساس خلاء می‌کرد، و همچنان نیازمند بود. در آن لحظه در ذهنش هیچ آگاهی نداشت که از مذهب خسته شده باشد، فقط فکر می‌کرد بیش از اندازه مذهبی بوده، و بهتر است کمی به عقب برگردد به آن طرز زندگی اجتماعی، و از همان سرگرمی‌هایی لذت ببرد که در دنیای امروز وجود دارد. تفریحاتی که قبلا با آنها آمیخته شده و از آن لذت می‌برد. فکر حقیقی در ذهنش این بود که (اگر چه شک دارم که حتی خودش بر آن واقف بود.) اگر من می‌توانستم در یک جمع کوچکی شرکت داشته باشم که در آن علاوه بر خدا، همه چیزهای دنیوی نیز وجود داشت و این جمع کوچک در مورد مسایل معنوی نه صحبتی می‌کردند و نه درباره‌اش فکر می‌کردند، آن وقت این چیزها می‌توانست مذهب را دلپذیرتر کند. برای چنین تفکری فقط یک جواب وجود دارد: «دور شو از من ای شیطان، دوستی تو از خدا نیست.» (متی ۱۶: ۲۳). چیزی که این مرد جوان به خودش پیشنهاد می‌داد زهر بود، نه درمان. هر چقدر هم اینها در ظاهر ضرری نداشته و مشروع باشند. دیدن مردم در صحنه لذت‌ها و خوشی‌های دنیوی، تصویری واقعی از پسر گمشده در خوکدانی به ما می‌دهد. نیازی در ایشان وجود دارد و سعی می‌کنند گرسنگی خود را با خوردن باقی مانده غذای خوکها برطرف کنند.

کسی که گمان می‌برد "هیچ کس نمی‌تواند همیشه فقط به رابطه با خدا فکر کند." آن مرد یا زن مطمئن باشد، چنین فکری که ذهنش وجود دارد به خاطر این نیست که با خدا رابطه دارد یا بیش از حد مذهبی است، بلکه دلیل ناراضی بودنش این است که او مذهب خیلی کمی دارد. فقط برای یک دقیقه درنگ کنید. آیا فیض خداوند ما عیسی مسیح، محبت خدا، و رفاقت و مشارکت روح القدس برای رضایتمندی کافی نیست؟ آیا هیچ ایماندار واقعی جرأت می‌کند که بگوید یا فکر کند که بر این همه باید کمی از خوشی‌های دنیوی اضافه کرد؟ خدا می‌گوید، «دنیا را و آنچه در دنیاست دوست مدارید زیرا اگر کسی دنیا را دوست دارد محبت پدر در وی نیست.» (اول یوحنا ۲: ۱۵) و دوباره می‌گوید: «تا به کی در میان دو فرقه می‌لنگید؟ اگر بپوهه خدا است او را پیروی نمایید، و اگر بعل است وی را پیروی نمایید.» (اول پادشاهان ۱۸: ۲۱) و دوباره می‌گوید: «هیچ کس دو آقا خدمت نمی‌تواند کرد.» (متی ۶: ۲۴). خواننده گرامی، اگر شما یکی از آن افرادی هستید که مسیحیت راضی تان نمی‌کند، آیا بر شما آشکار نشده است که نیاز واقعی شما خدا، مسیح و روح القدس و مذهب واقعی حیاتی است؟ در مسیح رضایتمندی کافی وجود دارد نه تنها

برای فرشتگان، بلکه برای همه ایمانداران و مشارکت بی حد و حصر روح القدس و علاوه بر اینها خود خدا. این برکات تنها برای زمان حاضر نیست، بلکه برای ابدیت است. اما باید مراقب فریب آن شریر باشید! آیا شما به این دروغ شیطان باور دارید، که در خدا هیچ برکتی و خوشی وجود ندارد که شما را راضی نگه دارد؟

شما که ادعای مسیحیت می‌کنید، آیا تلاش خواهید کرد که کار تمام شده خدا را از طریق اضافه کردن مسائل دنیوی به آن کامل کنید؟ توجه کنید که منظور من این نیست که برای یک مسیحی درست یا غلط است که با سرگرمی‌ها و خوشی‌های بی ضرری که خاص شهروند این دنیا می‌باشد آمیخته شود. اگر او یک مسیحی شاد است، پر قدرت در خدای خویش، و قدرت و قدوسیت خدا این فرصت را به او می‌دهد که برای ارباب خویش کار کند، اگر او عقل دارد بگذارید به پیش رود، و اگر از او خواسته شد بگذارید به پیش رود؛ اما چیزی که من می‌گویم این است، هر شخصی که مسیح را جستجو می‌کند و در او تاکنون سهم رضایت بخش خود را پیدا نکرده است، و سعی می‌کند برای راضی کردن خدا کمترین درجه از مسائل دنیوی را به مسیح اضافه کند، کار او همان می‌شود که پسر گمشده انجام داد. وقتی پسر گمشده خانه پدر خویش را به خاطر جستجوی خوشبختی ترک کرد؛ خیال می‌کرد خوشبختی در دوری از پدر و خانه پدری است و باید آن را در دنیا جستجو کرد.

ممکن است شما فردی حق جو بوده و می‌گویید چه باید بکنم؟ من مسیح را برای یک ماه، یا یک سال یا نمی‌دانم چه مدت، جستجو ولی تاکنون سهم رضایت بخش خود را در او پیدا نکرده‌ام. در پاسخ، من از شما می‌پرسم، آیا شما با ایمان به او تکیه کرده‌اید؟ شما به من می‌گویید خدا را جستجو کرده‌اید، اما آیا به او ایمان آورده‌اید؟ شما با دعا و التماس به حضور خدا رفته‌اید؛ اما از کجا جواب دعاها را گرفته‌اید؟ خدا گفته است، و شما آن را می‌دانید، «هر آنچه که به جانب من می‌آید، او را بیرون نخواهم نمود.» (یوحنا ۶: ۳۷). آیا شما، بدون در نظر گرفتن تفکرات ذات طبیعی و گناه‌آلود خود، که همواره با مسیح در تضاد است و او را باور ندارد، به کلام خدا ایمان آورده‌اید؟ آیا باور می‌کنید، زیرا خدا گفته است که این کار را خواهد کرد؟ مسیح الف و آغاز هر رابطه الهی است. اگر شما به دنبال او رفته‌اید، و هنوز او را نیافته‌اید — فقط از او خواسته‌اید که شما را ببخشد و نجات دهد. ولی به جواب‌های او در ارتباط با دعاها یا ایمان نیاورده‌اید، متأسفانه شما هنوز یک ایمان و رابطه واقعی را آغاز نکرده‌اید. تعجبی ندارد که شما همچنان محتاج هستید؛ و التماس می‌کنید که "من چه باید بکنم؟" شما فقط یک کار باید انجام دهید، و تا وقتی که این کار را

انجام ندهید، نه تنها هرگز رضایت نخواهید داشت، بلکه نجات پیدا نخواهید کرد؛ شما باید به خداوند عیسی مسیح ایمان آورید. خدا شما را با این کلام تشویق کننده‌اش خاموش و آرام می‌کند، «هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردهد» (یوحنا ۳: ۱۶)

فرقی نمی‌کند که با چه کسی یا با چه چیزی در تضاد هستید: دلایل شما، درک شما، حکمت شما، احساسات شما — آنچه که با گوش می‌شنوید، آنچه که با چشم می‌بینید، آنچه از طریق خانواده و جامعه در مورد مسیح به شما باورانده‌اند. در نهایت فرقی نمی‌کند و حقیقت این است که شما یا باید به مسیح خدا ایمان بیاورید یا هلاک شوید. باید به مسیح خدا ایمان آورید؛ نه به ارواح و نه به موهومات دین نادرست. شما باید فقط به خداوند عیسی مسیح ایمان آورید، آنگاه سهم رضایت بخش خود را در خدا پیدا خواهید کرد. «و اما خدای من همه احتیاجات شما را بر حسب دولت خود در جلال در مسیح عیسی رفع خواهد نمود.» (فیلیپیان ۴: ۱۹)

به یاد داشته باشید خداوند ما عیسی مسیح همانطور که منجی انسان‌ها است یک معلم هم می‌باشد. ایمان نجات دهنده، شامل اعتقاد به آنچه است که خداوند عیسی مسیح تعلیم می‌دهد. علامت مشخص کننده مسیحی واقعی این نیست که او اعتراف ایمان به مسیح کند، بلکه این است که او ایمانش را به وسیله رفتارش ثابت کند. فردی که ایمانش را به وسیله رفتار به دور از گناهِش ثابت کند؛ مسیح معلم او شده است. او دیگر به سوی تصورات و تمایلات قلبی‌اش نمی‌رود، بلکه او با ایمان قدم بر می‌دارد. به این آیات از کلام خداوند توجه کنید: «نه هر که مرا خداوند خداوند گوید داخل ملکوت آسمان گردد، بلکه آنکه اراده پدر مرا که در آسمان است به جا آورد.» (متی ۷: ۲۱). «هر که نزد من آید و سخنان مرا شنود و آنها را به جا آورد شما را نشان می‌دهم که به چه کس مشابَهت دارد؛ مثل شخصی است که خانه می‌ساخت و زمین را کنده گود نمود و بنیادش را بر سنگ نهاد سپس چون سیلاب آمده سیل بر آن خانه زور آورد نتوانست آن را جنبش دهد زیرا که بر سنگ بنا شده بود. لیکن هر که شنید و عمل نیاورد مانند شخصی است که خانه بر روی زمین بی بنیاد بنا کرد که چون سیل بر آن صدمه زد فوراً افتاد و خرابی آن خانه عظیم بود.» (لوقا ۶: ۴۷-۴۹). «بیاید نزد من ای تمام زحمت کشان و گران باران و من شما را آرامی خواهم بخشید.» (متی ۱۱: ۲۸). «یوغ مرا بر خود بگیرید و از من تعلیم یابید، زیرا که حلیم افتاده دل می‌باشم و در نفوس خود آرامی خواهید یافت.» (متی ۱۱: ۲۹). این‌ها همه کلام خداوند ما عیسی مسیح هستند، و وعده در عبارت آخر به شکل یک فرمان می‌باشد. مسیح می‌گوید،

"شما باید". وی فرمان وعده را اینطور بیان می‌کند. این وعده تنها برای کسانی است که یوغ او را بر گردن می‌گیرند و از او یاد می‌گیرند. آیا شما فکر می‌کنید روحی که آرامش ندارد و به دنبال آن است، کسی است که آرامش و صلح را در میان چیزهای دنیوی جستجو می‌کند؟ و یا اینکه آن آرامش روحانی را در میان اجتماع شهروندانی که خدا را فراموش کرده‌اند پیدا می‌کند؟ و یا اینکه در کسی که یوغ مسیح را تحمل می‌کند و از او یاد می‌گیرد؟

اگر مسیحیت بدون تفریحات دنیوی شما را خوشحال و راضی نمی‌کند، دوباره می‌گویم که علت این است که شما به اندازه کافی از مسیحیت دریافت نمی‌کنید. «پس حال با او انس بگیر و سالم باش» (ایوب ۲۲: ۲۱). این نسخه‌ای است که عیسی مسیح، طیب حاذق، به همه کسانی که در جستجوی خوشبختی هستند؛ می‌دهد. در این لحظه خوشبخت‌ترین انسان در روی زمین کسی است که خداوند عیسی مسیح را به عنوان نجات دهنده خود می‌شناسد. ما از طریق ایمان با خدای واقعی آشنا می‌شویم؛ از طریق ایمان به کلام مکتوب و دست نخورده و قابل اعتماد او. کلام خداوند به ما می‌گوید همه انسان‌ها ایمان ندارند. حال وقتی که یک انسان به مسیح ایمان ندارد چیزی در مورد خدای حقیقی نمی‌داند. ممکن است فردی حتی باور نداشته باشد که "خدا هست". وی در قلبش می‌گوید "خدایی وجود ندارد". واضح است که در این حالت نه می‌تواند خدا را بشناسد و نه او را خوشنود کند. به گفته کتاب مقدس: «لیکن بدون ایمان تحصیل رضایتمندی او محال است، زیرا هر که تقرب به خدا جوید لازم است که ایمان آورد بر اینکه او هست» (عبرانیان ۶: ۱۱). شخص بدون ایمان از نظر روحانی مرده است. اما وقتی به مسیح ایمان می‌آورد، حیات روحانی هم بدنبال آن می‌آید. جایی که ایمان واقعی و حیات واقعی وجود دارد، ضرورتاً یک زندگی با ایمان را به دنبال خواهد داشت. اول ایمان به مسیح، و سپس زندگی با ایمان به او و بعد از آن — اما نه هرگز تا آن زمان — خوشبختی واقعی.

جستجوی مسائل دنیوی برای تسکین نیازهای روحی، با وجود اینکه راضی کننده لحظه‌ای انسان طبیعی می‌باشد، در نهایت منجر به دور شدن از خدا می‌شود. به جای خوشبختی بیچارگی مطلق می‌آید. این تلاش و جستجو زندگی با ایمان نیست؛ برعکس نوعی مرگ روحانی است. زندگی با ایمان به مسیح با از خود گذشتگی و مصلوب ساختن خواسته‌های جسم توأم است. این نوع زندگی را خداوند در کلامش به وضوح مشخص ساخته است. کسی که این چنین زندگی می‌کند، باقی مانده غذا را تحمل نمی‌کند، اما با «نان زنده که از آسمان نازل شد» (یوحنا ۶: ۵۱ و ۶: ۵۸). تغذیه شده و با «هر کلمه‌ای که از

خدا صادر می‌گردد.» (متی ۴: ۴) این تغییر و دگرگونی منجر به خرد شدن انسان طبیعی و خواسته‌هایش می‌شود. ایماندار مسیحی جام تلخی را که یک پدر دوست داشتنی بدو داده هرگز رد نمی‌کند. کسی که صلیب خود را بر دوش گرفته، و جام تلخی را بنوشد که خداوند و پدر عیسی به دستش داده است، همیشه در کنار کسانی است که زندگی با ایمانی مثل او دارند. این زندگی، و فقط این نوع زندگی است که همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، منجر به خوشبختی و سعادت راستین می‌شود. این نوع زندگی به صلیب و به جام تلخ و به دنبال آن به حیات و آرامش واقعی منجر می‌شود. ایمان، ما را به خارج از آنچه که هستیم و به سوی چیزی که باید باشیم هدایت می‌کند؛ یعنی به دانش خدا و پسرش عیسی مسیح و به "شادی غیر قابل بیان و پر از شکوه".

به پطرس رسول گوش دهید که خطاب به کسانی که ایمان آورده و حال آماده‌اند تا یک زندگی ایمانی را آغاز کنند، چه می‌گوید، «فیض و سلامتی در معرفت خدا و خداوند ما عیسی مسیح بر شما افزون باد» (دوم پطرس ۱: ۱-۲). این دعای من برای شما است، که فیض و سلامتی بر شما افزون باد: اما این فقط می‌تواند «در معرفت خدا و خداوند ما عیسی مسیح» باشد و بس. پس بیایید و با من در دعا با خدا برای خود در تلاش باشید. به حرف زدن درباره آن و یا اندیشیدن بدان کفایت نکنید، بلکه با توبه و صداقت است که این کار انجام می‌پذیرد: «و به همین جهت کمال سعی نموده در ایمان خود فضیلت پیدا نمایید.» (دوم پطرس ۱: ۵). کلام خداوند ما را تشویق می‌کند تا «و در فضیلت علم و در علم عفت و در عفت صبر و در صبر دینداری و در دینداری محبت برادران و در محبت برادران محبت را. زیرا هر گاه اینها در شما یافت شود و بیفزاید شما را نمی‌گذارد که در معرفت خداوند ما عیسی مسیح کاهل یا بی‌ثمر باشید.» (دوم پطرس ۱: ۶-۹).

به آن کس که ادعای ایمان به مسیح را دارد، با افزون این چیزها به ایمانش تمام تلاش خود را برای شهادت دادن به حقانیت ایمانش، انجام دهد. این تلاش، مصلوب شدن جسم خواهد بود، و برکتی که دنبال دارد، به نظر با تاخیر می‌آید. اگر چه تاخیری در کار است، اما وعده حتمی می‌باشد، «زیرا که دهان خداوند چنین می‌گوید» (اشعیا ۱: ۲۰). چیزهایی که فرد مسیحی به ایمان خود اضافه می‌کند، باعث رستگاری و نجات او نخواهد شد، زیرا رستگاری از راه فیض و رایگان عطا می‌شود. اما اراده خداوند این است که وی نباید بی‌ثمر باشد و نه بی‌حاصل در تنها فضیلتی که او را خوشبخت می‌کند، در فضیلت خداوند ما عیسی مسیح.

فصل چهارم: درباره شیطان صفتان

«آخر به خود آمده» (لوقا ۱۵: ۱۷). آه، رحمت و محبت خداوند! بالاخره پسر گمشده به خود آمد. وقتی پسر گمشده را دیدیم اینطور به نظر می‌آمد که احتمالاً با آگاهی خدمتگزاری به صاحب خوک را انتخاب کرد. غافل از اینکه این کار او کمال دیوانگی بود، چرا که او برای سیر کردن خود تلاش می‌کرد از غذایی بخورد که خوکها می‌خوردند. سلیمان می‌گوید، «دل بنی آدم پر از شرارت است و مادامی که زنده هستند دیوانگی در دل ایشان است و بعد از آن به مردگان می‌پیوندند» (جامعه ۹: ۳). در اینجا خداوند یک تصویر دهشتناک و در عین حال صحیح را از وضعیت آدمی به ما داده است، در حال و آخرت هر کدام از فرزندان آدم بدون اینکه به خود بیایند، زندگی می‌کنند و عاقبت هم می‌میرند.

اما پسر گمشده به خودش آمد. اگر چه حقیقت دارد گروهی که خوراک خوکها را انتخاب کرده‌اند در همان گمراهی هلاک می‌شوند، اما کسی که کاری را انجام داد که پسر گمشده انجام داد، رستگار خواهد شد. اگر به خود آید و خداوند را بخواند او به سویش می‌آید. پسر گمشده "به خود آمد"، و این مسئله برای آموزش ما ثبت شده است. کلام خداوند آن را مکتوب داشته برای اینکه هیچ گناهکاری — هر چقدر هم شریر و پلید — ناامید نشود.

"وقتی که او به خود آمد." چه معنای عمیقی در این چند کلمه وجود دارد! تا آن زمان رفتار پسر گمشده مثل رفتار دیوانگان بود. وی گویی بیخود شده بود؛ عقلش را از دست داده بود، وابسته به شیطان و مثل یک دیوانه. هر انسانی که سعی کند خودش را با چیزهایی دنیوی — هر چیزی غیر از خدا — راضی نگه دارد، مثل یک دیوانه است. او بدتر از یک دیوانه

است. او، همانطور که درباره پسر گمشده گفتم، نه تنها یک دیوانه است، بلکه یک شیطان صفت هم می‌باشد. در حال حاضر به این بسنده می‌کنم که بگویم او یک دیوانه است. او حتی به فکرش نیز خطور نمی‌کند که دیوانه باشد. برعکس، او خیال می‌کند کسانی دیوانه هستند که او را دیوانه می‌پندارند! با اینحال اگر چه چنین افرادی گمان دارند که حق با ایشان است، اما حقیقت تلخ این است که کسی که خوشبختی را در این دنیا جستجو کرده و تلاش برای خوشنود ساختن خود بوسیله هر چیزی که از خدا نیست می‌کند، مثل یک دیوانه رفتار کرده است.

این موضوع همیشه مورد جدال بین فرزندان خدا و فرزندان این دنیا بوده است، که حق با کدام یک است. و همیشه هر کدام دیگری را دیوانه می‌خواند. در کتاب مقدس، هم عهد قدیم و هم عهد جدید از این مسائل بسیار وجود دارد. وقتی که «آن مرد جوان، یعنی آن نبی جوان» (دوم پادشاهان ۹: ۴). یهوه به عنوان پادشاه اسرائیل تدهین شد، و کلام خدا با او صحبت کرد، آن مرد جوان یک "مرد دیوانه" نامیده شد. وقتی اشعیا از زمان خودش می‌نوشت، گفت، «و راستی مفقود شده است و هر که از بدی اجتناب نماید خود را به یغما می‌سپارد» (اشعیا ۵۹: ۱۵ حاشیه خوانی). قوم او را دیوانه پنداشتند. وقتی شمعی در بابل اسیر بود، نامه‌هایی به تمام کسانی که در اورشلیم بودند می‌فرستاد، و همچنین به صفنیا کاهن، و به همه کاهنان، و می‌گفت که خداوند او را به کهنات انتخاب کرده و ارمیا دیوانه بوده، و باید به زندان انداخته و به زنجیر بسته می‌شد. اما خداوند وی را برای دروغی که گفت تویخ نمود (رجوع شود به ارمیا ۲۵: ۲۹-۳۲). در زمان هوشع، نبی دیوانه شد و روحش انسانی گردید، یا همانطور که در زبان عبری آمده روح انسان دیوانه شد (هوشع ۹: ۷). در زمان عهد جدید، نیز وضعیت به همین گونه است، در کلام خداوند می‌خوانیم که فستوس گفت که پولس دیوانه است؛ در مورد یحیی تعمید دهنده می‌گفتند که او در خود شیطان دارد! در مورد خداوند ما عیسی مسیح نیز حتی دوستان نزدیکش و وابستگانش نمی‌توانستند او را بهتر از آن درک کنند که یهودیان گفتند، "او بیخود شده است". یهودیان که به او ایمان نمی‌آوردند با این کلام بی‌ایمانی خویش را توجیح می‌کردند: «تو سامری هستی و دیو داری.» (یوحنا ۸: ۴۸)

آنچه که مردم در زمان عیسی مسیح و شاگردانش فکر می‌کردند، امروزه نیز همانطور در مورد آنها فکر می‌کنند و سخن می‌گویند؛ زیرا که عقاید و اصول دنیوی در همه دوران یکی می‌باشد. مردان و زنان اکنون نیز به خداوند عیسی مسیح، آنگونه که او بر روی زمین بود،

باور ندارند. اگر خداوند هم اکنون اینجا بود، آنها همان چیزهایی را در مورد او می‌گفتند که قبلاً در زمانی که خداوند بر روی زمین بود می‌گفتند. آنها همچنان او را و پیروانش را دیوانه خوانده و ایمان نمی‌آوردند. عیسی می‌گوید، «غلام از آقایش برتر نیست. پس اگر صاحب خانه را بعزوبول خوانند چقدر زیاده‌تر اهل خانه‌اش را؟» (متی ۱۰: ۲۴-۲۶). هر چه یک ایماندار مسیحی بیشتر بازتاب تصویر مسیح در این دنیا باشد، به همان اندازه از طرف مردم به عنوان یک خیالباف در نظر گرفته می‌شود؛ یک متعصب مذهبی و یک دیوانه.

اما مهم نیست که مردم این دنیا درباره مسیحیان چه فکر می‌کنند و چه می‌گویند، مسیحیان حقیقت بیشتری را در مورد مردم دنیا می‌فهمند. که آنها دیوانه هستند. نه تنها چنین است، بلکه باید اقرار کرد که این نوع از دیوانگی جنون محض است. جنونی که فقط شعور ذاتی را منهدم کند، و بعد از آن دیگر قدرتی ندارد. خیر، این نوعی از دیوانگی بسیار خطرناک‌تر بوده و شیطانی می‌باشد. بدین معنا که شخص را از حکمت و فهم روحانی محروم می‌کند. نوعی از دیوانگی که اعتقاد به دروغ را به همراه داشته و عاقبت روح را هلاک می‌سازد. این دیوانگی ای است که درباره اش اینطور نوشته شده "کسانی که گم شده‌اند"، از طریق خدای این دنیا - خدا به ما می‌گوید، «خدای این جهان فهم‌های ایشان را کور گردانیده است که مبادا تجلی بشارت جلال مسیح که صورت خداست ایشان را روشن سازد.» (دوم قرن‌تیان ۴:۴).

بنابراین آنچه خدا گفت همیشه درست است. آیا می‌تواند دیوانگی ای هولناک‌تر از افکار بی‌ایمانی که خدای این دنیا کورشان کرده است، وجود داشته باشد؟ آیا چیزی می‌تواند وحشتناک‌تر از بهتانی باشد که یهودیان به خداوند ما می‌زدند: «تو دیوانه هستی و دیو داری.» (یوحنا ۸: ۴۸).

من معتقدم برای کسانی که از مسیح نیستند، چیزی توهین‌آمیزتر از توبه و اعتقاد به شیطان وجود ندارد. به راستی، باید اضافه شود که خدا وجود دارد، و کلامش در کتاب مقدس حقیقت محض است، و شیطان هم وجود دارد. او که سرور دنیا بوده و حاکم و فرمانروای قلب مردم خودش می‌باشد. یوحنا قدیس می‌گوید، «تمام دنیا در شریر خوابیده است» (اول یوحنا ۵: ۱۹). این حقیقت شامل تمام ایمانداران و پیروان ادیان نادرست می‌شود. حقیقتی ترسناک‌تر از آنکه ذهن ما بتواند درکش کند! به گفته کلام خداوند این نکته واقعیت دارد و بهترین کار این است که آن را باور کنیم و با آن روبرو شویم. سپس باید به دنبال راهی برای نجات باشیم.

ببینید که مسیح درباره ایمانداران به خود چه گفت، به مردمی که متعلق به این دنیا نیستند، «شما در من و من در شما» به همین گونه نیز شیطان می‌تواند به کسانی که خارج از مسیح هستند، به آنهایی که از این دنیا هستند، چنین بگوید "شما در من و من در شما". پولس می‌گوید، «عیسی مسیح در شما است اگر مردود نیستید» (دوم قرنتیان ۱۳: ۵). این کلام خداوند باعث می‌شود که ضدیتی که در دل انسان است تحریک شود زیرا وی مسیح را ندارد. کسی که به مسیح ایمان بیاورد به گفته کلام خداوند بدل می‌شود به «مسکن خدا در روح» (افسیسیان ۲: ۲۲). مابقی مردم که ایمان به مسیح ندارند، به گفته کلام خداوند، «که در آنها قبل، رفتار می‌کردید برحسب دوره این جهان، بر وفق رئیس قدرت هوا یعنی آن روحی که الحال در فرزندان معصیت عمل می‌کند.» (افسیسیان ۲: ۲).

به نظر می‌آید که بعضی انسان‌ها فراموش کرده‌اند که شیطان یک مخلوق واقعی است؛ و هدف بزرگ او این است که انسان در همین وضعیت فراموشکاری بماند. خواسته خدا این است که انسان به یاد داشته باشد؛ ولی خواسته شیطان این است که انسان فراموش کند. اگر انسان به یاد بیاورد و آنچه را که خدا درباره شیطان در انجیل با ما گفت باور کند، آنگاه از او (شیطان) خواهد ترسید و به دنبال راه نجات خواهد بود. اما اکثر مردم هم فراموش کرده‌اند و هم باور ندارند که این عین حقیقت می‌باشد. در نتیجه آنها در تصور خود پیروی حکمت و عقل خویش را می‌کنند، در حالیکه در واقع این امر منجر می‌شود به اسارت درآمدن همان قدرت شیطانی که موجودیت حتمی او را رد می‌کنند.

من باور نمی‌کنم که انسان تا به حال بدون انگیزه گناهی انجام داده باشد، آن انگیزه چیزی نیست به جز یک تمایل ساده برای بی احترامی به خدا و خشنود ساختن شیطان. باور نمی‌کنم کسی تا به حال به فکرش رسیده باشد که یکی از این انگیزه‌ها را داشته است. به یاد داشته باشیم که او یک عامل آزاد است و به اختیار خود هم خدا را فراموش کند و هم شیطان را. آدمی اگر به حال خود رها شود، در ذات طبیعی خود (منظورم این است که انسان از طریق روحی هدایت می‌شود که او را وارد این دنیا کرد) هیچ کاری انجام نمی‌دهد به جز بی احترامی به خدا، و شاد کردن شیطان. او نه چیزی در موردش می‌داند، نه آن را می‌بیند، نه آن را احساس می‌کند و نه می‌خواهد که آن را باور کند. این نکته حقیقت دارد و همواره این حقیقت زندگی تمام فرزندان آدم بوده است. از همان ابتدای آفرینش، وقتی که حوا در وسوسه افتاد، در نتیجه انسان به خاطر گناه از سوی خدا ترک شد: "بدون خدا در این دنیا".

بیائید این را مطلب را بررسی کنیم: چه کسی حوا را برای چیدن میوه ممنوعه هدایت کرد؟ شما فوراً خواهید گفت شیطان. اما آیا حوا خودش نیز اینطور فکر می‌کرد؟ آیا شما نیز وقتی که گناهی را بر علیه خدا مرتکب شدید، این طور فکر می‌کردید؟ فکر نمی‌کنم که حوا کاری انجام داد بیش از آنچه که شما در زمان ارتکاب به گناه انجام دادید. شما نیز همچون حوا آنچه را که خدا و شیطان گفته‌اند در نظر گرفته ولی هر دو را فراموش کرده و بر اساس آنچه که چشمانتان دیده و دلتان خواسته است، عمل کرده‌اید. حوا میوه را چید و بر این باور بود که در آن زمان کار عاقلانه‌ای انجام داده است. وضعیت شما با حوا تفاوت زیادی ندارد: همان کاری که خدا و شیطان برای حوا انجام دادند، برای شما هم انجام داده‌اند. خدا به حوا یک چیز گفت، و شیطان چیز دیگر. وقتی که حوا میوه ممنوعه را چید، خدا را فراموش کرده و از طریق شیطان هدایت شد، اما هیچ درک عقلانی نداشت. تنها چیزی که او درباره اش درک داشت شواهدی بود که از طریق حواس خود دریافت می‌کرد، و آن چیزهایی را پیروی می‌کرد که می‌توانست با چشمانش ببیند «و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوشنما و درختی دلپذیر و دانش افزا، پس از میوه اش گرفته بخورد» (پیدایش ۳: ۶). وقتی که حوا از دستور خداوند نافرمانی کرد به خاطر آن نبود که خدا گفته باشد "آن را نخور"، و حوا آن را خورد. یا اینکه شیطان گفته باشد، "آن را بخور"، و او آن را خورد؛ بلکه به این دلیل بود که حوا آن میوه را خوشایند یافت. او باور داشت که کار درستی را انجام می‌دهد و چیزی را که خوشایندش بود بدست می‌آورد. او گویی معلم خویش بود و نیازی به تعلیم دیگری نداشت.

خواننده عزیز، این همان معلمی است که از آن زمان به بعد به همه فرزندان آدم تعلیم داده است؛ تعلیم این معلم در تضاد با سخن خداوند است و آن چیزی را خوب می‌داند که خدا گفته خوب نیست. آن کاری را خرسندی می‌شمارد که خدا گفته خرسندی نیست. آن تمنا و آرزویی را در دل می‌پروراند که خدا گفته آرزو نیست. دشمن بزرگ انسان، شیطان است، او گاهی اوقات لباس گوسفند در بر می‌کند - گاهی اوقات تبدیل به فرشته نور می‌شود و فرستنده خود را می‌فرستد تا بگوید که کلام خدا دستکاری و تحریف شده و غیر قابل اعتماد است. او در حال حاضر مثل یک شیر خروشان در جستجوی کسی است برای بلعیدنش.

آن زمان که حوا گناه کرد، به اسارت قانونی شیطان درآمد. خدا گفت، «روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد» (پیدایش ۲: ۱۷). مرگی که خدا با آن آدم و حوا را تهدید

کرد شامل به اسارت درآمدن شیطان بود. سهمی به ایشان تعلق می‌گرفت که سهم شیطان و فرشتگانش بود. روزی که حوا میوه ممنوعه را خورد، او مرد. نه مرگی جسمانی، بلکه روحانی. روزی که آدم در گناه افتاد خدا او را ترک کرد - و بدون خدا بودن یعنی مرگ - و آن روز که خدا او را ترک کرد، شیطان که دارای «قدرت موت است» (عبرانیان ۲: ۱۴) بر حوا تملک یافت. شیطان از نظر روحی قلب مرده حوا را که حالا بدون خدا شده بود تسخیر کرد. این اسارت را تمام فرزندان آدم از حوا به ارث برده‌اند. (شکی ندارم که آدم بعد از مدتی قلب جدیدی دریافت کرد، و از زیر قدرت شیطان بیرون آمد؛ که البته این از فیض و از طریق ایمان بود، نه به خاطر سزاوار بودن یا کارهایی که انجام می‌داد.) اما در نتیجه گناه، هر کدام از فرزندان آدم که به دنیا آمده‌اند و به دنیا خواهند آمد، دلی خواهند داشت همانند دل حوا در زمانی که شیطان را باور کرد. قلبی که "دشمن خدا" است - قلبی که "فریب کارانه بالاتر از همه چیز است، و به شدت ستمکار" - قلبی که کاملاً در تصرف شیطان است. در اولین روز که والدین اولیه ما گناه کردند، از طرف خدا ترک شده و قلبشان به اسارت شیطان در آمد و این میراث تمامی فرزندان آدم است.

من باید این موضوع را بیشتر روشن کنم، این گونه نیست که مردی قلب و ذات نیکی داشته باشد، و تنها اعمالی هلاک کننده از او دیده شود. خیر دوستان! این چنین نیست. خدا صریحاً، قبل و بعد از طوفان نوح می‌گوید که افکار انسان شریانه است. یکی از دلایل جدا شدن از احکام قطعی کتاب مقدس نیز این حقیقت می‌باشد: شما مطمئناً به شر می‌توانید آموزش دهید، اما قطعاً به نیکی نمی‌توانید آموزش دهید. دلیل آن هم آشکار است: در قلب آدمی تخم شرارت رشد کرده و دانه نیکی وجود ندارد. همانگونه که زمین فقط می‌تواند دانه‌ای را به عمل آورد که در آن وجود دارد، از تخم شرارت در دل آدمی تنها شرارت و بدی به بار می‌آید. شما یک زمینی را تا ابد هم که خیش بزنید، زمانی که شما دانه ذرت در آن می‌گذارید، زمین هرگز گندم به عمل نخواهد آورد. این چنین است وضعیت قلب آدم نفسانی. بدلیل شرارت دل آدمی است که اعمال شریانه از او بروز داده می‌شود.

در کتاب مقدس به ما صریحاً گفته شده قابیل، نخست زاده حوا، از نسل "آن شریر"، بود و هابیل هم ذاتاً بهتر از وی نبود. هابیل، خنوخ، ابراهیم، موسی، پطرس، یعقوب، یوحنا و پولس که همگی طبیعتاً فرزندان حوا بودند، همانطور که پولس درباره خودش گفت، «طبیعتاً فرزندان خشم، مثل دیگران» (افسیسیان ۲: ۲). فقط با ایمان بود که هابیل قربانی بهتری از قابیل به خدا داد - فقط با ایمان بود که خنوخ خدا را خشنود ساخت، و به آسمان برده

شد - (عبرانیان ۲: ۴، ۵، ۶) فقط با شهادت به ایمان بود - "با ایمان که در مسیح است". لذا تنها ایمان است که موقعیت و شرایط فرد را متحول می‌سازد. خداوند عیسی مسیح به پولس، وقتی که به سوی دمشق می‌رفت، گفت: «پسر خدا ظاهر شد تا اعمال ابلیس را باطل سازد» (اول یوحنا ۳: ۸) ایمانداران به مسیح و چه قدیسان عهد قدیم مثل ابراهیم یک زمانی از فرزندان آن شریر بوده، ولی از راه ایمان "از تاریکی به نور"، و از "قدرت شیطان به خدا" بازگشت نموده‌اند. (اعمال رسولان ۲۶: ۱۸).

هیچ انسانی بطور ذاتی فرزند خدا نیست او از طریق ایمان به عیسی مسیح به فرزند خواندگی خدا درمی‌آید (غلاطیان ۳: ۲۷) همه آنهایی که به مسیح ایمان ندارند، همانطور که عیسی به یهودیان گفت، پدر ایشان شیطان می‌باشد و فرزندان او هستند (یوحنا ۸: ۴۴). شیطان در همه آن کسانی که مسیح را در خود ندارند، کار عظیم خود یعنی دیوانگی را انجام می‌دهد. بنابراین حتی اگر زمانی آنها بشارت انجیل را بشنوند و دریابند که موجوداتی غیر اخلاقی هستند - و خدایی هست که آنها را داوری می‌کند - و نجات دهنده‌ای که می‌تواند آنها را نجات دهد - و روح قدوسی که می‌تواند آنها را پاک گرداند - شیطانی که آنها را هلاک می‌کند - بهشت و جهنمی آنها باید برای همیشه در یکی از آن دو جا بمانند. این همه تاثیری موقتی در ایشان می‌گذارد. دیوانگی ای که از پدر خود گرفته‌اند آنها را به فراموشی واداشته و طوری زندگی کنند که انگار این حقایق افسانه بوده‌اند!

عیسی می‌گوید: «جایی که کلام کاشته می‌شود و چون شنیدند فوراً شیطان آمده کلام کاشته شده در قلوب ایشان را می‌رباید.» (مرقس ۴: ۱۵) و دوباره: «شریران به هاویه خواهند برگشت، و جمیع امت‌هایی که خدا را فراموش می‌کنند» (مزمور ۹: ۱۷). حال برای انسانی که تحت قدرت حکومتی است که می‌تواند دانه خوب کلام را از قلبش خارج کند، چه جای امیدی است؟ وقتی که خدا به وضوح اعلام کرد کسی که خدا را فراموش می‌کند به جهنم باز خواهد گشت. شیطان این دانه نیک را از او ربوده و وادارش می‌کند همه چیز را فراموش کند. انسانی که در ذات طبیعی خود به شیطان تعلق دارد و در مالکیت روح شیطان است. آه، چه کسی می‌تواند شرح دهد قدرت شیطان را بر انسانی که تحت قدرت اوست! او حتی باور هم نمی‌تواند بکند که در چه دامی گرفتار شده است.

در نتیجه، من باید به شما هشدار دهم در مورد صحت هر یک از حقایق گفته شده در این بخش. مگر اینکه شما بتوانید ثابت کنید که آنها بر خلاف آموزه‌های کتاب مقدس هستند؛ و اشتباه از من است. مطابق آموزش کتاب مقدس؛ کسی که انسان را نابود کرد

شیطان بود و نه خدا. خدا هرگز شر را به وجود نمی‌آورد. در ابتدا خدا، شیطان و فرشتگانش را به وجود آورد، اما شیطان و گروهی از فرشتگان، وضعیت اولیه خود را نگه نداشتند، و سقوط کردند. همچنین خدا انسان را به شباهت خود خلق کرد، و به او گفت چگونه آن شباهت را حفظ کند. انسان تا وقتی در بهشت بود، این کار را انجام داد تا زمانی که دروغ شیطان را به جای حکم خدا باور کرد، و از خود یک گناهکار ساخت. خدا هرگز گناهکار را به وجود نیاورد، او حتی شر را به وجود نیاورد. اما گناهکاران، و بدون شک پلیدان، بانی گناه خود و وضعیت کنونی بوده ولی تقصیر را به گردن خدا می‌اندازند! اما کار دست خدا، چه انسان و چه فرشتگان، آنها به خدا پاسخگو هستند برای آن چه که خدا از آنها ساخته است، و انسان فقط باید به یاد داشته باشد که خدا او را به شباهت خویش ساخته است. اما ورود گناه به دل آدمی این شباهت را تا حد زیادی خدشه دار ساخته است. خداوند ما عیسی مسیح این حقیقت را اینگونه توضیح می‌دهد: «این کار دشمن است. آنکه بذر نیکو می‌کارد پسر انسان است و تخم نیکو انبای ملکوت و کرکس‌ها پسران شیریند و دشمنی که آنها را کاشت ابلیس است.» (متی ۲۸: ۱۳ و ۳۸-۳۹).

اما اگر چه خدا هرگز روح پلید یا گناهکار را به وجود نیاورده است. با این حال راه نجات از این لعنت را فراهم ساخته است. این گفته‌ای قابل اعتماد و شایسته هر پذیرشی، که عیسی مسیح به این دنیا آمد تا گناهکاران را نجات دهد— «و به محض ادای یک کلام ارواح را بیرون کرد.» (متی ۱۶: ۸)، «عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدالابد همان است.» (عبرانیان ۱۳: ۸)، «هان دست خداوند کوتاه نیست تا نرھاند و گوش او سنگین نیست تا نشنود.» (اشعیا ۱: ۵۹). او هم اکنون آماده است که هر فرد توبه‌کاری را از قدرت شیطان و اسارت او بیرون آورد. همانطور که زمانی بر روی زمین بود و هر بیماری که به او روی آورد، شفایش بخشید. خداوند مایل و آمده است؛ اگر شما به سوی خدای زنده و حقیقی بروید، او شما را از اسارت گناه بیرون خواهد کشید.

اگر شما از رفتن به درگاه مسیح و طلب آموزش و بخشش رایگان گناهان خود خودداری می‌کنید، آیا نیاز به دلیل قوی تری دارید که شما را متقاعد سازد که همان روح پلید در شما مشغول به کار بوده و شما را مجنون کرده است؟

در پایان دوباره از کلام سلیمان نبی نقل قول می‌کنم: «دل بنی آدم از شرارت پر است و مادامی که زنده هستند دیوانگی در دل ایشان است و بعد از آن به مردگان می‌پیوندند»

(جامعه ۹:۳). این شرارت ذاتی، این نوع دیوانگی و این مرگ ابدی سهم همه فرزندان آدم است. به خاطر گناه مادر همه ما یعنی حوا. هیچ کدام از فرزندان آدم بدون گناه زاده نشده و این سهم شما نیز هست. شما در اسارت گناه هستید و انجام اعمال مذهبی هرگز قادر به نابودی ریشه گناه در شما نیست. تنها خداوند عیسی مسیح است که می‌تواند شما را از این بندگی نجات دهد و آزاد کند، اگر توبه کرده و به او ایمان آورید. برای اینکه یکی از فرزندان خدا شوید باید از آن زندگی گناه آلود گذشته روی برگردانید. فرزند آدم فقط از یک راه است که می‌تواند فرزند خدا شود: «با ایمان در عیسی مسیح» (غلاطیان ۳: ۲۶). کلام خداوند می‌گوید: «به خداوند عیسی مسیح ایمان آور که تو نجات خواهی یافت» (اعمال رسولان ۳۱: ۱۶).

فصل پنجم: بهبودی

«آخر به خود آمده گفت چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم!» (لوقا ۱۵: ۱۷).

این تصویری بسیار امیدوار کننده از گناهکار بیچاره‌ای می‌باشد؛ زمانی که یک باره به خود آمده و باور کرد که خدمتگزاران خدا بهتر از او هستند. هیچ انسانی ذاتاً این کار را انجام نمی‌دهد. ممکن است گمان برد که این کار را انجام می‌دهد، اما این تنها گمان اوست! من بارها و بارها شنیده‌ام که مردم می‌گویند، شما مسیحیان مردم بسیار مهربان و نیکویی هستید و هزاران هزار مرتبه بهتر و خوشبخت‌تر از مردم مذهبی. اما آنها در حقیقت این گفته خود را باور ندارند؛ اگر واقعاً باور داشتند لازم بود که آنها هم مسیحی می‌شدند. وقتی که انسانی واقعا در قلب خود همان چیزی را احساس کند که پسر گمشده احساس می‌کرد. وقتی که دریابد که وضعیتش در تضاد با موقعیت کارگران پدرش می‌باشد، او خیلی دور از ملکوت آسمان نیست. شیطان هرگز به انسان تعلیم نداده که قوم خدا و مسیحیان واقعی بهتر از قوم خودش و پیروان ادیان نادرست هستند. هرگز قلب انسان هم، در حالت طبیعی خود، آن را پیدا یا باور نکرده است. اما وقتی که مژده انجیل بشارت داده شده و روح حقیقت نمایان می‌شود. آنگاه روح خدا که قویتر از شیطان است وارد قلب انسان حق جو می‌گردد و در نتیجه پدر دروغگویان - یعنی شیطان - را اسیر می‌کند. خداوند عیسی مسیح، فردی را که تا آن زمان اسیر و بنده شیطان بوده از توهمات که درونش است آزاد ساخته و وی را به راه کامل حقیقت هدایت می‌کند. سپس خورشید عدالت در قلب او طلوع می‌کند، با شفا در بالهای خدا؛ انبوه تیرگی کنار زده شده و نور حقیقت در قلب وی می‌تابد. اگر روحی جدید وارد پسر گمشده نشده بود، او هرگز به این فکر نمی‌افتاد که در حال نابودی است در حالیکه کارگران پدرش نان کافی برای نیازشان دارند.

افکار پسر گمشده حالا دیگر در یک مسیر تازه و درست قرار دارد. قبلاً با خود فکر می‌کرد، حالا همه افکارش درباره پدرش می‌باشد، و هر چیزی که به پدرش مربوط می‌شود. قبل از اینکه "او به خودش بیاید" — در کامیابی یا در سختی، در جستجوی خوشبختی یا در رهایی از بدبختی — به خودش نگاه می‌کرد. طرز فکرش نسبت به همه چیز، به تمایلات خودش بستگی داشت. اما اکنون که به خود آمده، اولین قدمش این بود که از دست خودش رها شود. او به خوبی می‌دانست که خودش بانی وضعیت اسف بارش بوده و در ضمن می‌دانست که نمی‌تواند به خودش کمکی کند. چیزی در درونش، اطرافش و درباره خودش نبود که او را از هلاکت نجات دهد. او خودش را در آن شرایط انداخته و درگیر اسارت کرده بود، اما احتیاجی نبود که به مدت طولانی در آن شرایط باقی بماند. او از گرسنگی و قحطی نزدیک به هلاکت بود، ولی وقتی به کاری که کرده بود و موقعیتش می‌اندیشید، می‌دانست که نمی‌تواند خودش را از گرسنگی نجات دهد. در آن موقع او به دنبال چه بود؟ یا چه چیزی می‌توانست به نیاز شدید او کمک کند؟ فقط یک چیز بود و خودش آن را می‌دانست، اما به دست آوردنش به نظر غیر ممکن می‌رسید. اکنون با چه عذاب تلخی آن چه را که می‌توانست او را نجات دهد به یاد می‌آورد، چیزی که از روی دیوانگی یک روز به آن پشت کرده بود. آن چه چیزی بود؟ آن نانی بود که در خانه پدرش وجود داشت. «چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم.» (لوقا ۱۵: ۱۷)

پسر گمشده بیچاره! تو به راستی به خود آمدی، اما هنوز خودت هم نمی‌دانی! اگر اینچنین نبود و سرعقل نیامده بودی، همچنان در تلاش بیهوده برای سیر کردن گرسنگی ات با علوفه خوکها هلاک می‌شدی، قبل از اینکه باور کنی که نان خانه پدرت می‌تواند تو را سیر کند.

پسر گمشده بیچاره! من در تصورم تو را در آبخور خوکها می‌بینم؛ در لحظه‌ای که به خود آمدی، در همان لحظه که برای اولین بار احساس درماندگی کردی. همان لحظه‌ای که فهمیدی در حال هلاکت هستی و متوجه شدی که همه زندگی تو فریب بوده، و خودت را فریب داده‌ای. فهمیدی که باورهای دینی جامعه و آنچه سالها درباره خدا و راه رستگاری به تو باوراندند، همه دروغ بوده است. این عذاب چقدر برایت تلخ بود! چه کسی می‌تواند آن را توضیح دهد؟ اطراف تو پر شده از پس مانده‌هایی که مناسب خوکها می‌باشد، اما تو هیچ تلاشی برای خوردن آنها نمی‌کنی. تو اکنون دیگر یاد گرفته‌ای که آنها نه تنها غذا نیستند، بلکه زهر می‌باشند. آن تعالیم دروغین درباره نجات از طریق اعمال دینی و نماز و روزه و

خمس و ذکات. آه، حالا دیگر چه با بی میلی به آنها نگاه می‌کنی به آن پس مانده‌ها! تو یک زمانی خیال می‌کردی اینها "چیزهای خوبی" هستند (بهتر از هر چیز دیگری، حتی از نانی که در خانه پدرت بود)؛ اما حالا، قدرت تمام دنیا در دستان توست. با چه خوشحالی به تعالیم دین نادرست پشت کرده و کتاب مقدس را مطالعه می‌کنی. تو آن نان را هرگز ترک نخواهی کرد. آن کس که تو را به خود آورد، آن بشارت انجیل مسیح تو را قلباً به گریه انداخت، آنگاه همچون داوود نبی ندا برآوردی که "ترجیح می‌دهم که در خانه خدایم یک دربان باشم، تا در داخل چادر شرارت سکنی گزینم."

پسر گمشده بیچاره! من باور دارم که تو در حال تجربه‌ای بسیار تلخ و ناباورانه هستی؛ درک این حقیقت که یک عمر به تو دروغ گفته شده و تو هم مثل میلیونها نفر دیگر آن را بدون پرسش پذیرفتی و خیال کردی حقیقت است! همانطور که زمان در حال گذر از تاریکی به روشنی است، از نیروی شیطان به خدا. به همین گونه نیز زمانی می‌گذرد تا اینکه به خاطر گرسنگی و نیاز به نان بیدار شوی، تا اینکه تو متوجه شوی که نان مورد نیازت فقط در خانه پدرآسمانی یافت می‌شود. اما شاد باش، زیرا پدرت، خدای نجات دهنده ات، خدای قدوس اسرائیل، گفت، "ترس". حقیقت این است که تو ضعیف، بیچاره و گرسنه هستی، و چیزی نداری، و در حال هلاک شدن هستی، و خیلی چیزهای دیگر بیشتر از اینها که می‌دانی در مورد تو حقیقت دارد. اما خواسته تو به سوی پدرت است، نان تو در خانه پدر؛ در نتیجه خدا گفت، «خوشا به حال شما که اکنون گرسنه‌اید زیرا که سیر خواهید شد.» (لوقا ۶: ۲۱). این وعده به خاطر گرسنگی توست و وقتی این منای آسمانی را دریافت کنی، سیر خواهی شد.

«چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند!» (لوقا ۱۵: ۱۷)

این اولین کلمات ادا شده بوسیله پسر گمشده است بعد از اینکه به خودش آمد. تردیدی نیست که بین نانی که فرزندان می‌خوردند با نانی که خدمتکاران می‌خوردند، فرق زیادی نمی‌بایست باشد. پسر گمشده اگر فقط از نانی که خدمتکاران می‌خوردند، از هلاک شدن نجات می‌یافت. کاملاً قطعی است نانی که من آن را اینجا معرفی می‌کنم، تنها نانی است که همه خانواده مسیح در آن سهیم هستند، و اگر شخصی آن را بخورد، هرگز نمی‌میرد. از این نان هر خدمتکار واقعی پدر به اندازه کافی دارد و می‌تواند ذخیره کند.

خواننده عزیز، حقیقتی در اینجا وجود دارد که حامل مسئولیت بزرگی می‌باشد، کلمه مورد نظر «نان فراوان» می‌باشد. آیا شما مسیحی هستید — کسی که اعتراف به نجات یافتن

از طریق مسیح می‌کند؟ اگر این چنین است، سرود مسیحی را که در قسمت‌های اولیه این کتاب نقل کردیم به خاطر آورید: «مستحق است بره ذبح شده که قوت، دولت و حکمت و توانایی و اکرام و جلال و برکت را بیاورد.» همچنین نتیجه‌ای را که به آن رسیدیم به یاد داشته باشید - که او گمشده‌ای بود و مرتکب گناه اسراف کاری بود، کسی که سهم اموالی را که به دست آورده خرج کرده بود، و چیزهایی را که متعلق به پدرش بود به وی برنگردانده بود. به همین شیوه نیز اکنون نان فراوانی که مسیح به تو عطا کرده اساساً متعلق به خدا است. آیا شما به مسیح ایمان آورده‌اید؟ اگر شما از اهل خانه او هستید آن نان را دارید، و خدا است که آن را به شما می‌دهد؛ نان فراوان برای شما و برای یک هدف خاص. خدا این نان را به شما داده است ولی شما ممکن است آن را هدر دهید! شما چیزی را دارید که اگر هر شخصی آن را بخورد تا ابد زنده خواهد ماند. من از شما می‌خواهم قضاوت کنید؛ کسی که می‌بیند برادرش در حال هلاک شدن است و چیزی به او پیشنهاد نمی‌کند، در نظر پدر آسمانی چگونه فردی به نظر می‌رسد؟ آیا شما فکر می‌کنید که پسر گمشده در آبشخور خوکها از نظر خداوند اندوهناک‌ترین فرد ممکن نبود؟

داوود نبی در دعا گفت، «مرا از خون‌ها نجات ده.» (مزامیر ۵۱: ۱۴)؛ آیا همه مسیحیان نیاز به دعای داوود ندارند؟ بیایید خودمان را امتحان کنیم، زیرا که من باور دارم که بسیاری از ما پا روی خون اطرافیان و خانواده خود که پیرو مذاهب نادرست می‌باشند گذاشته‌ایم. من معتقدم که این نتیجه گناه است، زیرا بسیاری از مسیحیان خجالت می‌کشند تادرباره خدای خود به دیگران چیزی بگویند. آنها فراموش کرده‌اند که این دنیا، و ملت‌های مختلف آن، همچنان زیر قدرت آن شیر است. ایشان از یاد برده‌اند که مسیحیان برکت دنیا هستند. برکتی که مردم دنیا از آن آگاهی ندارند. آنها نمک زمین و نور این دنیا هستند؛ وای، وای بر دنیا، روزی که مسیحیان از آن بیرون روند. اما به خاطر همه اینها، دنیا دلیلی بزرگ و منصفانه برای اعتراض بر علیه مسیحیان دارد، زیرا نمک آنها اغلب بدون طعم و نوری که در آنها است اغلب بسیار شبیه به تاریکی است. آنها نان کافی برای ذخیره کردن دارند؛ اما به جای پخش کردن آن، آنها را داخل یک پارچه می‌بندند و نگه می‌دارند. آنها به جای تقسیم کردن آن با دیگران، آن را نزد خود نگه می‌دارند. همانطور که قوم اسرائیل در بیابان منا (نان) را دریافت کردند و آنچه که اضافه آمده بود، گرم زد به همین گونه نیز این نوع از گرم‌ها نان روحانی ایشان را با خوشحالی می‌خورند.

اکنون [ایرانی‌ها] چون چشمانشان به روی حقیقت بسته است، مسیحیان را به خاطر

کاهلی‌شان سرزنش نمی‌کنند. من معتقدم که این بی‌توجهی نسبت به روح هلاک شده برادرانشان، به خاطر وضعیت روح نیمه‌گرسنه بسیاری از مسیحیان می‌باشد. در مورد وضعیت آنها در کتاب مقدس اینطور آمده، «زیرا بدان طریقی که حکم کنید بر شما نیز حکم خواهد شد.» (متی ۷: ۲) آنها آب نمی‌دهند، و به آنان آب داده نخواهد شد؛ آنها غذا نمی‌دهند و به آنها غذا داده نخواهد شد؛ آنها پخش نمی‌کنند و خوراک روحانی آنها زیاد نخواهند شد. خدا درباره نوع برخورد آنها قضاوت می‌کند و چون در کار بشارت انجیل کوتاهی می‌کنند، لذا برکات روحانی بیشتری به آنها نمی‌دهد. علاوه بر این فکر می‌کنم اگر حرکتی به این سمت در میان قوم خدا شروع شود - قومی که اعتراف به داشتن مسیح می‌کنند و پیام نجات بخش مسیح را پخش و گسترش می‌دهند - آنگاه مسیحیت به زودی در شرایط سالمی قرار می‌گرفت. حتی خرده‌ناهایی که از میز ارباب جمع شده، و توسط خادمین مسیح چون پاره نانی بر روی آب پراکنده شود، بدون شک از اینجا و آنجا توسط مردم مذهبی قحطی زده برداشته می‌شوند. اغلب در جایی که به ندرت حتی انتظارش را می‌توان داشت و به زودی این نان روحانی پخش شده، رشد عظیمی از پارسایی حیاتی در بین مردم ایجاد می‌کند.

احتمالاً این کار می‌تواند کوچکترین سهمی باشد که یک ایماندار مسیحی می‌تواند در کار بشارت داشته باشد. هیچ کس نمی‌تواند بگوید که به من نان به اندازه کافی داده نشده است، اگر پدرش آن را همراه با برکت داده باشد. آه، در آن نام، نام خداوند عیسی مسیح، با اینکه شما فقط خرده نانی دارید هرگز برای تلاش به پخش و گسترش آن نترسید. شیطان مانع بسیاری از ایمانداران می‌شود که کار بشارت انجیل را انجام دهند. شاید ایشان اراده برای انجام کار خوب را دارند، اما آن شریر ایشان را متقاعد می‌کند که هیچ قدرتی ندارند. او آنها را با نگاه کردن، تحسین کردن، و حسادت کردن به کسانی که برای پخش مژده نیک انجیل زحمت می‌کشند، راضی نگه می‌دارد. شیطان کاملاً آنها را متقاعد می‌کند که تلاش برای شهادت دادن به مسیح بی‌فایده خواهد بود. این مسیحیان که اطمینان دارند روح خودشان در امنیت است و نجات یافته‌اند، اما باید پرسید که برای نجات روح دیگران چه می‌توانند انجام دهند؟

اول از همه به یاد بیاوریم که آنها چیزی برای "ذخیره کردن" دارند؛ دوم اینکه انجام کار بشارت از طریق توانایی و قدرت نیست، بلکه از طریق روح خداست؛ و آخر اینکه "ملکوت آسمان" - همان ملکوتی که همه آنها امیدوار هستند ببینند - چون دانهای است که در قلب

همه شنوندگان مژده انجیل کاشته شده و به تدریج رشد می‌کند. وقتی که این بذر کلام کاشته می‌شود، مثل دانه خردل کوچکترین دانه‌هاست. لذا نباید از انجام کار بشارت ناامید شد و بگذار تا آنها این چیزها را به یاد آورند تا در کارشان تشویق شوند. نه اینکه شیطان مانع از کاشتن این دانه کوچک "ملکوت آسمان" بدست ایشان شود.

چقدر زیادند افرادی که برای سالها مسیحی شده‌اند ولی هرگز به نظرشان نرسیده که می‌توانند کاری برای مسیح انجام دهند. یا در واقع می‌دانستند که آنها به تلاش فرا خوانده شده‌اند که کاری انجام دهند، ولی نادیده اش گرفتند. اگر با داشتن قدرت خدا فیضی را که در آنان بود به کار می‌گرفتند، می‌توانستند کارهای خیلی عظیمی انجام دهند، اما افسوس که این کار را نکردند. به عنوان نمونه من به ذکر نام یکی از دوستان عزیز و صمیمی خودم با خداوند عیسی مسیح می‌پردازم؛ هی مک دووال گرانت مالک درگذشته قصر آرندیلی یکی از زیباترین مکان‌ها در اسکاتلند.

در طی بیست سال گذشته که من به خوبی او را می‌شناسم، مطمئنا از سال‌های قبل، او یک مسیحی با ایمان بود. ولی برای شش سال اول از دوستی ما، من هرگز چیزی متفاوت تر از او و دیگران ندیدم. او رفتار خیلی ملایم و آرامی داشت؛ مهربان، آزادی خواه و خیلی مودب، راسخ درباره قوانینی که برای صلاح‌دید خانه و خانواده خود پیاده می‌کرد. کسی اجازه نداشت در خانه اش قماربازی کند، یا در هر گوشه‌ای از خانه سیگار بکشد. او مردی بود که در حضورش بی ملاحظه‌ترین افراد هم مواظب حرف زدن خود بود، و از زبان کسی هم من تا به حال نشنیده‌ام که او حرفی خارج از ادب زده باشد. اما در طی شش سال اول آشنایی مان، هرگز نشنیدم که کلمه‌ای در باره مسیح بگوید، یا اینکه دیده باشم که کاری در زمینه بشارت انجیل انجام دهد. یا اینکه از دیگر دوستانش شنیده باشم که کاری انجام داده یا حرفی زده باشد که می‌توانست کمکی برای هدف مسیح باشد. من مطمئن هستم که بعضی از افراد خواهند گفت که تصویری که من از او کشیده‌ام تصویر چگونه بودن یک مسیحی را نشان می‌دهد، اما من اینطور فکر نمی‌کنم؛ برعکس، من با شهادت اظهار می‌کنم که هیچ مردی وجود ندارد که صدمه بیشتری را به هدف مسیح بر روی زمین بزند، مگر آنکس که فقط نام مسیحی بودن را دارد. کسی که مراقب است تا مبادا حرفی درباره مسیح بزند یا کاری انجام دهد که باعث رنجاندن کسانی بشود که مسیحی نیستند. چنین فردی بیشترین آسیب را به مسیحیت و به دیگران می‌رساند.

در اواخر سال ۱۸۵۴، نگرانی من درباره روح خودم باعث خوشنودی خدا شد. یک

سال بعد در اواخر سال ۱۸۵۵، من شروع به حرف زدن درباره مسیح و بشارت انجیل کردم. آقای گرانت آن را شنید و برای ملاقات من آمد. در ابتدا وی نه موافق بود و نه مخالف اما برای دیدن و قضاوت خودش آمده بود. در همان زمان یک برادر خدا پرست، جناب کشیش آقای آیتکن از انگلستان برای ملاقات او رسید. در نتیجه در بسیاری از مراسم و گردهمایی‌های مذهبی در آرندیلی با علاقه‌ای عمیق شرکت کرده و بعد از مدت کوتاهی آن شیطان خاموش از درون آقای گرانت بیرون شد. چشمان وی برای مدت زمان زیادی به روی حقیقت باز شده بود، اما زبانش تا آن زمان حرفی نمی‌زد. سرانجام آقای گرانت شروع به حرف زدن درباره مسیح و راه رستگاری کرد! دو سال بعد، در یک گردهمایی عمومی در ادینبورگ صحبت نمود و شنیدم که اثرات نمایانی در زمینه صحبت کردن او در همین دو سال اول به وجود آمده بود. او در مورد تنها موضوعی که من در حال نوشتن آن هستم سخنرانی می‌کرد؛ یعنی نیاز مسیحیان به خدمت کردن به عیسی. او در سخنرانی گفت، "دو سال قبل، من فکر می‌کردم یک مسیحی هستم، اما هرگز تلاشی برای خدمت به مسیح نمی‌کردم؛ فکر می‌کردم نیازی نیست - یا شاید نمی‌توانستم - که در قدرت من نبود. اما دو سال پیش تلاشی را آغاز کردم تا مژده انجیل را به دیگران برسانم. در نتیجه بعد از مدت کوتاهی، شخصی پیش من آمد و درباره علت نگرانی روحش با هم صحبت کردیم. بعد از زمان کوتاهی یک نفر دیگر آمد، و بعد یک نفر دیگر، و یک نفر دیگر. من اسامی و آدرس‌های آنان و تمام کسانی را که تا به امروز آمده و با من حرف زده‌اند را نگه داشته‌ام. سال گذشته، بین سیصد تا چهارصد نفر پیش من آمدند، و امسال بیش از پانصد نفر! از دو سال گذشته، از بین تمام این افراد نهصد نفر از نظر روحانی بیدار شده‌اند و احساس نگرانی برای روح خود کرده‌اند، من دلیلی دارم که باور داشته باشم بیش از سیصد نفر به خدا روی آورده‌اند، و در حال حاضر در زندگی مسیحی قدم برداشته‌اند!

خواننده عزیز، حکایت زندگی دوست من یک افسانه نیست. این شرح یک کار حقیقی است، که من نه تنها با گوش‌های خود آن را شنیده باشم، بلکه با چشمان خود شاهد آن بوده‌ام. در سومین سال کارش برای آقای گرانت غیر ممکن شده بود که لیست کامل کسانی را نگهدارد که برای شنیدن بشارت انجیل نزد وی می‌آمدند، زیرا تعدادشان خیلی زیاد شده بود و او نمی‌توانست به تک تک آنها خدمت کند. اما بعد از هر سخنرانی می‌بایست با آنها در اتاق‌های مملو از جمعیت صحبت می‌کرد! خدا را شکر برای فرستادن آقای گرانت، برای "ذخیره‌اش"، که در میان آن اشخاص پخش کرده است.

من زندگینامه او را نمی‌نویسم، اما بگذارید این فرصت را داشته باشم که مختصری درباره او بگویم زیرا بهتر است در مورد او نوشته شود. من فقط به این دلیل نام آقای گرانت را ذکر کرده‌ام که خاطر نشان سازم، هیچ ایماندار مسیحی نمی‌داند که خدا ممکن است او را قادر به انجام چه کاری بکند. در این مثال دیدیم که یک مسیحی برای سال‌ها نمی‌دانست و نمی‌توانست چگونه از دانش درونی خود سود جسته و کاری برای انسان‌های دیگر مثل خودش انجام دهد، ناگهان از جا بلند شده، برای کمک به سوی مسیح رفت. مسیح نیز به او یاری رسانده و مهمترین کار خود را در زمان خود و برای نسل خود انجام داد. او نه تنها با ایمان بود، بلکه برکت یافته هم بود. در اوایل بهار امسال، ۱۸۷۰، پانزده سال بعد از اینکه او شروع به پخش کردن "ذخیره" خود کرد، دور از خانه راحت خود در یک خانه روستایی در گیتس هد زندگی می‌کرد. هی مک دووال گرانت به خاطر کار بشارت در سفر بود و مسیح را موعظه کرد تا که اینکه دیگر نتوانست حرف بزند و سپس در مسیح به خواب رفت. با اینکه او مرده اما گویی همچنان صحبت می‌کند. دانه‌ای که او پخش کرد - "ذخیره" او - همچنان میوه‌ای می‌دهد که در درون خود دانه‌ای از نوع خود دارد. همچنان همان میوه میوه‌ای دیگر می‌دهد و دانه‌ای درون خود - و میوه خواهد داد و دانه‌ای دیگر، میوه و دانه، تا زمانی که دیگر نباشد.

اما من یک تاریخچه تشویق کننده دیگری دارم برای آن کسانی که مشتاق انجام دادن کار خوبی نسبت به انسان‌های دیگر هستند و همچنان احساس می‌کنند که باید نیروی خود را جمع کنند. امیدوارم چیزی را که می‌شنوید با ایمان در شما قرار بگیرد!

یک روز که خداوند عیسی مسیح در بیابان بود و موعظه می‌کرد، گروهی از مردم او را احاطه کرده بودند که سرتاسر روز را تا نزدیکی شب با او بودند و غذایی برای خوردن نداشتند. شاگردان هم با او بودند، وقتی احوال آن مردم را دیدند، نگران آن جمعیت شدند که نیاز به غذا داشتند، که مبادا تا رسیدن به خانه‌هایشان از حال بروند. این مردان، حتی به خیالشان هم خطور نکرده بود که آنها خودشان می‌توانستند کاری برای آن افراد بکنند. سرانجام نزد عیسی آمده و گفتند، «این مردم را مرخص فرما تا به دهات و اراضی این حوالی رفته، منزل و خوراک برای خویشان پیدا نمایند.» (لوقا ۹: ۱۲) اما عیسی به آنان گفت، «احتیاجی به رفتن ندارند شما ایشان را غذا دهید.» (متی ۱۴: ۱۶)

برای یک لحظه این کلمات را در نظر بگیرید؛ شما که فکر می‌کنید کاری کوچک یا هیچ کاری برای مسیح نمی‌توانید انجام دهید. آنچه باید تعجب شاگردان واقعی او را برانگیزد،

شنیدن این کلمات غیر منتظره است. ما به آنها غذا می‌دهیم! ما که اینجا هستیم، ما دوازده نفر، در این بیابان، که فقط پنج نان و دو ماهی داریم. چیزی که به سختی پاسخگوی نیاز خودمان است. از کجا در این بیابان می‌توانیم نان پیدا کنیم تا این جمعیت کثیر بخورند؟ عیسی می‌گوید، آن پنج نان و دو ماهی را برایم بیاورید، و آنها را برایش آوردند: «و بدان جماعت فرمود تا بر سبزه نشستند و پنج نان و دو ماهی را گرفته به سوی آسمان نگریسته برکت داد و نان را پاره کرده به شاگردان سپرد و شاگردان بدان جماعت و همه خورده سیر شدند و از پاره‌های باقی مانده دوازده سبد پر کرده برداشتند. و خورندگان سوای زنان و اطفال قریب به پنج هزار مرد بودند.» (متی ۱۴: ۱۹-۲۱)

خواننده گرامی، او هنوز همان خدا است، و مردم مذهبی گمراه که همچنان نیاز به غذای روحانی دارند در برابر دیدگان ما هلاک می‌شوند. آنچه که خداوند آن روز به شاگردان گفت، در اینجا به آنها می‌گوید، «شما ایشان را غذا دهید» (متی ۱۴: ۱۶). وای بر آن ایماندار واقعی مسیحی که بگوید چیزی ندارد بدهد زیرا همان چیزی هم که «گمان می‌برد که دارد از او گرفته خواهد شد» (لوقا ۸: ۱۸). اگر شما شاگرد حقیقی او هستید، نان کافی برای "ذخیره کردن" دارید؛ و به عنوان شاگرد او، پنج نان و دو ماهی را آورده و در بین مردم پخش کنید. حتی خرده نان‌های خود را به حضور خدا بیاورید و برکت بطلبید، و بعد «به آنها غذا بدهید.» (متی ۱۴: ۱۶).

فصل ششم: توبه و تحول روحانی

«من بر می‌خیزم و پیش پدر خود می‌روم و به او می‌گویم: پدر، من نسبت به خدا و نسبت به تو گناه کرده‌ام. دیگر لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. با من هم مثل یکی از نوکران خود رفتار کن.» (لوقا ۱۵: ۱۸-۱۹)

پسر گمشده واقعا به خود آمد. دشمنی از بین رفته؛ چیزهای قدیمی گذشته و رفته، و همه چیز تازه و نو شده است. او که قلبش بی امید و با پدرش بیگانه شده بود، حال به فکر افتاده که چگونه می‌تواند با پدرش دوباره آشتی کند. «برخاسته نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام، و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم، مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر.» (لوقا ۱۵: ۱۸)

اما آیا آشتی امکان پذیر است؟ آیا پدر که چنان مخالف نافرمانی و بر ضد گناه بود می‌تواند پسر خود را ببخشد؟ زمانی که سهم پسری را داشت، و مثل پسری بود که در خانه پدرش زندگی می‌کرد، ترجیح داد که همه چیز خود را جمع کند و به ممالک دوردست برود. در آنجا او تمام سهم خود را صرف عیاشی کرد. سپس، زمانی که همه را خرج کرد، هنوز دشمنی بر علیه پدرش از بین نرفته بلکه خود را بدتر از قبل نشان داد. او با اینکه به شدت محتاج شده بود، به جای اینکه به سوی پدرش بازگشت کند، (کسی که بدون شک او را به خوبی می‌شناخت و نیازهای او را بیشتر از خود او می‌دانست) ترجیح داد که در عوض به خدمت یکی از شهروندان آن مملکتی که او در آنجا بود درآید. بله، او به کارگران آن شهروند پیوست. بله، او به آبخور خوکهای آن شهروند رفت و به خوکها غذا می‌داد. بله، به جای بازگشت به سوی پدرش و نان سالم و حمایت کننده زندگی که در خانه پدرش وجود داشت، سعی کرد از باقی مانده غذاهایی که به خوکها می‌دادند خود را سیر کند. تا

وقتی که او همه چیز و همه کس را امتحان نکرده بود، «و هیچ کس به او چیزی نمی‌داد» (لوقا ۱۵: ۱۶)، به نظر نمی‌آمد که عقلش سر جایش آمده باشد. او کمترین شناختی از حقیقت نداشت، نمی‌خواست که باور کند حتی کوچکترین خدمتکاران در خانه پدرش از او بهتر زندگی می‌کردند.

اما اکنون، او که در تنگنای سخت تباهی قرار داشت، ناله کرد، «برخاسته نزد پدر خود می‌روم» (لوقا ۱۵: ۱۸)، و او از جا بلند شد و به سوی پدرش رفت. راه‌های پدرش مثل راه‌های ما نیستند، و نه افکار او مثل افکار ما! راه‌های خداوند همیشه سالم و بی‌خطر هستند. به خاطر همین سلامتی، خدا به من اجازه داده است که صحبت کنم؛ من با تکرار این مطلب کوتاه آن را به شما یادآوری می‌کنم. ای دوستان، مردم خود باعث بدبختی خود می‌شوند. با اینکه امکان رستگاری و رهایی از سرگردانی و قرابت به خدا وجود دارد؛ اما مردم هیچ اهمیتی بدان نمی‌دهند. ای دوست عزیز، چه جوان و چه پیر، آیا بدین اندیشیده‌اید که که در سرگردانی و دور از خدا بوده، و هنوز همچنان در مملکت دوردست هستید؟ ممکن است شما در این مورد فکر نکرده باشید، در این صورت وضعیت شما بهتر از پسر گمشده نیست. او در حال هلاک شدن بود و شما هم همینطور. اما او در وضعیتی بهتر از شما بود، خیلی بهتر. زیرا او احساس می‌کرد در حال هلاک شدن است، درحالی‌که شما این احساس را ندارید! برخیزید، بله برخیزید همانطور که او برخاست، سریع به سوی پدر آسمانی بروید و به گناه خود اعتراف کنید! شما در حال حاضر به سوی هلاکت گام بر می‌دارید، و اگر در خود احساس رفتن به سوی پدر را می‌کنید، این یک رحمت است. زیرا که معلوم نیست فردا چگونه احساسی داشته باشید. پس هم اکنون قبل از اینکه روز دیگری بیاید، برخاسته و نزد پدر آسمانی بشتابید. شاید چنین روزی دیگر فرا نرسد و شما دیگر احساس نکنید که در حال هلاک شدن می‌باشید. کلام خداوند به ما هشدار می‌دهد که اگر دعوت خداوند را رد کنیم زمانی خواهد رسید که دل ما نسبت به بشارت انجیل سخت خواهد شد. همچون اکثر قوم اسرائیل که ندای خدا را که بیش از یک بار به ایشان رسید، نپذیرفتند. خدا نیز به خشم خود سوگند خورد که آنها هرگز به آرامش او راه پیدا نخواهند کرد!

پسر گمشده اکنون یک انسان توبه کار شده، و همه علائم پشیمانی را از خود نشان می‌دهد. کمی پیشتر از این تاریخ، یاد گرفتیم که او به انسانی تغییر یافته تبدیل شده بود. من فکر می‌کنم این بخش از کتاب مقدس تصویر مناسبی از توبه و دعا را به ما نشان

می‌دهد. حال این فرصت را غنیمت شمرده و چند کلمه درباره هر دو اینها می‌گویم. این کار را با علاقه زیادی انجام می‌دهم زیرا باور دارم که در افکار بسیاری از مردم در این زمینه برداشت‌های نادرست و اشتباهات بزرگی وجود دارد.

قبل از اینکه من درباره آموزه‌ها صحبت کنم، اجازه دهید کلامی در رابطه اهمیت آنها بگویم؛ خداوند ما عیسی مسیح زمانی رو به شاگردانش، که بهترین انسان‌های روی زمین بودند، کرده و گفت، «اگر توبه نکنید همگی شما همچنین هلاک خواهید شد» (لوقا ۱۳: ۳)؛ و دوباره گفت، «تا بازگشت نکنید و مثل طفل کوچک نشوید هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد.» (متی ۱۸: ۳).

ضرورت توبه و بازگشت به سوی خداوند اینگونه تشریح می‌شود که او گفت، «اگر تا بازگشت نکنید همگی شما همچنین هلاک خواهید شد.» و «تا بازگشت نکنید... هرگز داخل ملکوت آسمان نخواهید شد». اگر کسی بدون توبه بمیرد هلاک خواهد شد. این دروغ بزرگی است که اعمال نیک ما باعث ورود ما به ملکوت خداوند می‌شود. اگر کسی بدون تغییر و تحول روحانی بمیرد وارد ملکوت آسمان نمی‌شود. هلاکت ابدی به دلیل عدم پشیمانی و توبه و فقدان تحول روحانی، به همان اندازه حقیقی و قطعی است که کلام خدا حقیقت دارد. حقیقت خدا ضمانتی است برای تباهی آنان. سپس قضاوت کنید، چه چیزی می‌تواند برای انسان مهم تر از دانستن معنی واقعی این تعالیم باشد؟ تا وقتی اطمینان یابد که چگونه می‌تواند و باید خودش نیز توبه کند و از خداوند بخواهد تا تحول روحانی را در او ایجاد کند.

این حقایق در همه زمان‌ها از طریق مسیحیان با ایمان بیان شده‌اند و همچنان باید دریافت شوند. در گذشته در کشورهای مسیحی این تعالیم از زمان کودکی آموزش داده می‌شدند. بسیاری از مردم ساکن این کشورها متنی را که در بالا نقل کردم می‌دانند، اما آنها نه توبه کرده و نه از لحاظ روحانی متحول شده‌اند و لذا نمی‌توانند نجات پیدا کنند. ایشان علی‌رغم دانش و شناختشان از کتاب مقدس کاملاً نسبت به دعوت و هشدارهای آن بی‌اعتنا باقی مانده‌اند. چگونه ممکن است درباره موضوعی که هرگز تا به حال به طور جدی فکر نکرده‌اند، معنی واقعی آن را پیدا کنند؟ اگر شما یکی از آن مسیحیان هستید، و هنوز وجود قلمرو و نیروهای ارواح شریر را در مکان‌های بالا انکار می‌کنید، و با آنچه که خدا به ما گفته است که باید با آن مبارزه و مقابله کنیم توجهی ندارید، برای یک دقیقه تأمل کنید. شما که به طور طبیعی به علائق زمینی خود بی‌تفاوت نیستید؛ پس چرا نسبت به مهم‌ترین

علاقه روحانی خود بی توجهی نشان می‌دهید؟ چیزهای آسمانی بالاتر از زمینی هستند، چیزهای ابدی مهمتر از موقتی. مهم نیست شما چه کسی هستید و یا چه دارید، کسی که توبه کرده و از لحاظ روحانی متحول شده، میلیونها بار بهتر از شما است. شما به خوبی می‌دانید که همینطور است. خود تصدیق کرده و آرزو می‌کنید که جای او باشید. با اینحال، یک قدرت وجود دارد که شما نه می‌توانید مسئول آن باشید و نه آن را کنترل کنید، و شما زیر نفوذ او ترجیح می‌دهید که کاری انجام ندهید. فکر شما به سوی دیگری منحرف می‌شود، به جای اینکه کناری بنشینید، و به طور جدی درباره توبه و دعا فکر کنید! حالا دوباره می‌پرسم، آیا شما برای این مورد مسئول خواهید بود؟ مطمئناً!

من به ضرورت شناخت درست از توبه حقیقی و تحول روحانی باور دارم زیرا درک نادرست از این مطالب است که به شیطان اجازه داده تا به یک پیروزی وحشتناکی برسد. من می‌دانستم که او مردم را می‌فریبد که یک عقیده خیالی و جدای از آنچه که در کتاب مقدس تعلیم داده شده، از معنای توبه داشته باشند. حتی بعد از اینکه آنها به لطف خدا برای روح خود نگران شده و در ظاهر مشتاق رها کردن همه چیز خود برای مسیح شدند، شیطان آنها را فریفته تا دوباره به این دنیای فریبنده بازگشت کنند. بدون توبه واقعی هیچ امیدی برای ما نیست، زیرا مسیح گفت، «اگر توبه نکنید همگی شما همچونین هلاک خواهید شد» (لوقا ۱۳: ۳).

عده‌ای خواهند گفت که آنها در قلب خود معنای توبه واقعی را نمی‌توانند پیدا کنند! در پاسخ ایشان باید گفت: هر تعلیمی را که می‌گیرید نه از قلب خود، بلکه از انجیل با دعا کردن به خدا برای تعلیم از روح قدوس خدا ثابت کنید. هر شخصی که از شما دلیلی درباره تعلیم شما بخواهد، آماده باشید که کتاب مقدس را به او نشان دهید. انجیل یگانه کلام خدا است، "شاهد راستین و با ایمان". اما "شاهد دروغین" نیز وجود دارد و امکان دارد که شما آن را دریافت کنید. این حقیقت یادآور همان نکته مهم است که قلب هر شخصی که توبه نکرده و از لحاظ روحانی تبدیل نشده، همچنان در تحت تسلط و در قدرت پدر دروغگویان - یا همان شیطان - می‌باشد. (یوحنا ۸: ۴۴).

درباره توبه کردن؛ قبل از اینکه به شما بگویم توبه چیست، اجازه دهید که به اشتباهی که عده‌ای با آن روبرو می‌شوند اشاره کنم، اشتباهی که مانعی بزرگ و باعث نگرانی برای بسیاری می‌باشد.

توبه واقعی، فقط یک احساس شکسته دلی ناشی از یادآوری و پشیمانی از انجام کارهای

زشت در زندگی گذشته نیست! پسر گمشده به گناهان خود اعتراف کرد، و صادقانه آنها را پشت سر خود رها کرد؛ اما اولین فکر او درباره گناهانش نبود، او به پدرش فکر می‌کرد. خیلی از مردم تصور می‌کنند که توبه یعنی اینکه در دل شخص غم و اندوه وجود داشته و توبه واقعی بدون این نمی‌تواند حقیقت داشته باشد! لذا به خاطر این اشتباه، عده‌ای بعد از اینکه قلباً برای آشتی با پدرشان بیدار شده‌اند، به سوی او نمی‌شتابند و از تنها راه آشتی و مصالحه بازداشته می‌شوند. ایشان به جای نگاه کردن به عیسی مصلوب شده، نگاه خود را بر روی چیزهایی ثابت نگه داشته‌اند که قلب ایشان می‌خواهد. این همان چیزی است که شیطان می‌خواهد؛ تا گناهکاری را که نگران روح خود شده، منحرف سازد. اولین هدف تیرهای زهرآلود او افراد بی خیال این دنیا این نیست، بلکه هدف او روح‌های نگران است. هدف او با دنیا این است که همه باید خدا را فراموش کنند. هدف بعدی او این است کسی که به فکر نجات و رستگاری در مسیح افتاده، به جای نگاه به سوی او به خود نگاه کند و به احساسی که دارد، و نه به خدا و اینکه او چه می‌گوید. در حالیکه خداوند از ما خلاف آن را انتظار دارد. در کلام خداوند نوشته شده است، «ای جمیع کران‌های زمین به من توجه نمایند و نجات یابید زیرا من خدا هستم و دیگری نیست» (اشعیا ۴۵: ۲۲) رستگاری از راه اعتماد کامل به کار مسیح بر روی صلیب بدست می‌آید، حال بگذارید احساسات فرد هر چه می‌خواهد باشد. آنچه ضروری است، ایمان واقعی است که خارج از احساساتش است. مسیح به کسی که در جستجو برای به دست آوردن آرزوهای دلش است، و اطاعت از فرامین خدا را نمی‌پذیرد، هشدار می‌دهد: «به من توجه نمایید» (اشعیا ۴۵: ۲۲).

خداوند ما عیسی مسیح صریحاً به ما گفته است که مار برنزی که موسی در بیابان برافراشت نماد، تصویر و نشانی از خود او بر روی صلیب بود. در روایت کلام خداوند و در سفر اعداد آمده است که، قوم اسرائیل، (همان برگزیدگان آگاه) از نیش مارهای آتشین در حال مرگ بودند (تصویری از ما، برگزیدگان گناه). هزاران نفر داشتند می‌مردند. «و خداوند به موسی گفت، مار آتشی بساز، و آن را بر نیزه بردار و هر گزیده شده‌ای بر آن نظر کند خواهد زیست» (اعداد ۲۱: ۸). حال اگر یک اسرائیلی برگزیده هیچ اهمیتی به این نیش مار نمی‌داد و فکر می‌کرد — همانطور که بقیه مردم راجع به گناهانشان فکر می‌کنند — که آنها کوچکتر و بی اهمیت تر از آنند که نیازی به درمان داشته باشند و یا به خودی خود درمان می‌شوند، مارگزیدگی مطمئناً آنها را می‌کشد. اگر هم خیال می‌کردند که خودشان قادر به درمان این نیش کشنده بودند، قطعاً به هلاکت می‌رسیدند زیرا وعده خدا این بود، «هر که

بر آن مار نظر کند خواهد زیست» (اعداد ۲۱: ۸). مهم بود که او چشمانش را از مار برنزی برنگرداند - اگر او چشمانش را از مار برنزی دور می‌کرد؛ قطعاً می‌مرد.

شیطان، آن مار آتشین همه ما را نیش زده و وضعیت ما گناهکاران نیز درست به همین‌گونه می‌باشد. کسی که هرگز فکر نمی‌کند که گناهکار باشد، و در فراموشی زندگی می‌کند و از خدا غفلت می‌کند، مطمئناً به هلاکت خواهد رسید.

احساس اندوه و پشیمانی به تنهایی نشانه توبه نیست، بلکه روی برگرداندن از آن و تصمیم قطعی بر دوری گزیدن از هر گونه گناه است که توبه واقعی به شمار می‌آید. وقتی که ما تصمیم جدی به دوری گزیدن از گناه می‌گیریم بدنال آن نیز از کارهای گذشته احساس پشیمانی و ندامت می‌کنیم. افرایم گفت، «به درستی که بعد از آنکه برگردانیده شدم، پشیمان گشتم؛ و بعد از آنکه تعلیم یافتم بر آن خود زدم» (ارمیا ۳۱: ۱۹). من فکر می‌کنم اندوه خدایی است که باعث توبه می‌شود. وقتی که پطرس رسول به خداوندش خیانت کرده و سه بار او را در حضور دیگران رد کرد، بعد از اینکه خدا به او نظر کرد، در دلش اندوهی شدید ایجاد شد و پطرس را فرستاد که به تلخی گریه کند. اما غالباً این احساس توسط همه گناهکاران در لحظه‌ای که ایمان می‌آورند، تجربه نشده است. بعد از اینکه کسی به خداوند عیسی مسیح ایمان آورد، متوجه بخشیده شدن خود خواهد شد. ما بر این عقیده‌ایم که برای اطمینان به اینکه مسیح در دست راست خدا، و شنیدن دعوت خداوند از راه بشارت انجیل، هیچ چیز برای شکستن قلب انسانی محاسبه نشده است؛ یعنی پذیرش این حقایق از راه ایمان، ضرورتاً توام با اندوه و نگرانی و پشیمانی نیست.

توبه چیست؟ روح قدوس خدا به خاطر نام خداوند عیسی مسیح به من کمک کند تا به شما بگویم؛ زیرا که انجامش برای رستگاری کاملاً ضروری است.

واژه یونانی بکار رفته در عهد جدید که در فارسی ترجمه شده به "توبه" در ساده‌ترین معنی تحت اللفظی خود، دلالت دارد بر "تغییر فکر". به عنوان مثال به این آیه در (لوقا ۱۳: ۳) توجه کنید؛ زیرا ترجمه واژه به واژه آن ارائه شده است، «اگر توبه نکنید همگی شما همچنین هلاک خواهید شد.» منظور نویسنده از عبارت بکار گرفته شده این است که: هر انسانی از زمان تولد خود تا زمان مرگ، در افکار و عقاید خود درباره خدا که بطور طبیعی دارا می‌باشد، بدون تغییر باقی می‌ماند. تغییر در فکر در رابطه با خدا، چیزی بود که منظور پولس بود. وقتی که وی در میان عموم مردم موعظه می‌کرد، و از این خانه به آن خانه می‌رفت و دعوت می‌کرد به "توبه برای خدا". همچنین بود منظور عیسی، منظور یحیی

تعمید دهنده، و منظور تمام شاگردان خداوند ما بود، هر زمان که آنها "توبه" را موعظه می‌کردند! زیرا به استناد کلام خداوند هر "انسان مادی"، "ذهن جسمانی"، "ذهن نفسانی" (تمام این اصطلاحات کتاب مقدسی یک معنی می‌دهند) در «دشمنی خدا/ است» (رومیان ۸: ۷)؛ "و توبه تغییری است که این دشمنی را از بین می‌برد، و ذهن را به طرف خدا برمی‌گرداند."

به گفته کتاب مقدس، در قلب هر انسانی، دشمنی ذاتی با خداوند وجود دارد. (منظور خدای انجیل، خدا و پدر خداوند ما و نجات دهنده ما عیسی مسیح است که خدای دیگری جز او نیست) دلیل اول بر درستی آن این است که خداوند می‌گوید که چنین هست، و بنابراین باید اینگونه باشد. دلیل دیگر، رفتار و کردار آدمی است که اینطور ثابت کند. فرقی نمی‌کند چقدر فردی متفاوت از دیگران باشد، در این مورد هیچ تفاوتی بین او و دیگر انسانها وجود ندارد. اولین رفتارش دقیقاً مانند پسر گمشده است زمانی که خانه پدرش را ترک کرد، و از خدا دور شد. هر کودکی از همان زمان نو نهالی، وقتی حتی درست شروع به حرف زدن، فکر کردن و یا راه رفتن نکرده، پشتش را به خدا می‌کند و رویش را به سوی آن چیزهایی که از خدا نیست. این سرگردانی پایانی ندارد و جاده‌ای عریض است که رو به ویرانی پیش می‌رود. بدیهی است که هر انسانی دقیقاً و به طور طبیعی همان راهی را که هر کس دیگری قبلاً از آن رفته است، دنبال نمی‌کند. بلکه او همواره تلاش می‌ورزد تا خود را بهتر از دیگران جلوه دهد. گویی راه تازه‌ای برای ارضاء خودخواهی و تمایلات دلش پیدا کند.

اما یک راه وجود دارد، و این راهی نو و جدید است، که هیچ انسانی آن را امتحان نکرده است. هیچ انسانی با فهم و عقل مادر زادی خود تا به حال هیچ تلاشی برای انجامش نکرده است. این کار، اطاعت از فرمان اول خداوند است که گفت: «من هستم بیهوه خدای تو، ترا خدایان دیگر غیر از من نباشد» (خروج ۲۰: ۳). البته نقطه کاملاً متضاد آن در بین انسانها کم دیده نمی‌شود؛ افرادی بوده‌اند که ذات غیر طبیعی داشته‌اند و به خاطر منحصر به فرد بودن شرارت ایشان، آنها خود را از درجه یک حیوان هم پایین تر آورده‌اند. اما هرگز نمونه‌ای از شخصی نبوده که ذاتش چنان غیر طبیعی باشد که باعث شود که خدا را اولین هدف خود سازد!

توبه کردن، یعنی توبه‌ای که بدون آن انسان باید هلاک می‌شد، تغییر ذهن است. این تغییر همه چیز را دگرگون می‌کند. به عنوان مثال، شخصی که به دنبال افکار و خواسته‌های

قلبی خویش بوده و به سرعت در جاده عریضی قدم بر می‌دارد که به سوی تباهی پیش می‌رود. فکر او با خدا بیگانه است، و قلب او طماع و آرزومند چیزی است که از خدا نیست، چنین شخصی ناگهان به فکر فرو می‌افتد. مهم نیست که چه چیزی او را به فکر وادار می‌دارد (در مورد پسر گمشده، این شرایط محیطی و بروز قحطی بود) مهم این است که او بازداشته شده و توقف کرد. سپس افکاری به او هجوم آورد، من چه می‌کنم؟ - به کجا می‌روم؟ این راهی که می‌روم مرا به کجا هدایت می‌کند؟ هر روز پیرتر می‌شوم. روز به روز، یک روز از زندگی کم شده و به مرگ نزدیک تر می‌شوم. اگر چه این راه در حال حاضر به اندازه کافی مناسب من بوده ولی من به خدا و به روح خودم گناه کرده و عاقبت آن نابودی است. من در حال از بین بردن خود هستم. دیگر این راه را ادامه نمی‌دهم. تا زمانی که فرصت هست برمی‌گردم و به سوی خدا می‌روم.

خواننده گرامی، این یعنی توبه واقعی. مهم نیست که چه چیزی باعث تغییر در ذهن شود و شخص را مصمم کند تا گناه خویش و راه خود را رها کرده و به سوی خداوند عیسی مسیح برگردد. اگر این کار را انجام دهد، آنگاه می‌شود گفت که وی توبه یا بازگشت نموده است. وقتی که پسر گمشده فکر خود را عوض کرد و نمی‌خواست تا دیگر گرسنگی خود را با باقی مانده غذای خوکها برطرف کند، گفت، «برخاسته نزد پدر خود می‌روم» (لوقا ۱۵: ۱۸). در این زمان وی فکرش تغییر یافته بود؛ او پشیمان شده بود. اکنون او یک توبه کار واقعی بود.

اکنون این سوال پیش می‌آید، گواه واقعی این توبه چه حقیقتی است؟ آیا ممکن است شخصی که در جاده عریضی پیش می‌رود، ناگاه به خود آمده و نشست و شروع به گریه کند، زیرا که به اندازه کافی خوب نبوده تا به سوی پدرش بازگشت کند؟ من بسیاری از اینگونه افراد را می‌شناسم، که بعد از احساسی زودگذر برای بازگشت به خانه پدر دوباره در همان جاده عریض به راه خود دشوارتر از قبل ادامه داده‌اند. ایشان خیال کردند که آن احساس زودگذر توبه بوده ولی نحوه رفتارشان خلاف آن را ثابت می‌کند. آیا این پسر گمشده را قانع می‌کرد که بگوید، "برخاسته و نزد پدر خود می‌روم" اما به جای حرکت به سوی خانه پدری، همچنان به وضعیت خود در آبخور خوکها ادامه داده و پشتش به خانه پدرش بود؟ خیر: بعضی گمان کرده‌اند که توبه کرده و به طرف خدا بازگشته‌اند، یا اینکه وارد ملکوت آسمان شده‌اند اما زندگی آنها نشان می‌دهد که چنین نیست. تنها گواه حقیقی توبه در حرف است.

در عهد قدیم از واژه توبه اغلب در رابطه با گناهکار استفاده می‌شود. خدا در کلامش معمولاً از توبه یا تغییر فکر او صحبت می‌کند. گناهکار که خدا بر علیه او صحبت کرده است، فراخوانده می‌شود که بازگشت کند، یا تبدیل شود، با این تضمین و وعده که اگر او بازگشت کند خدا پشیمان شده و از مجازات او صرف نظر خواهد کرد. به عنوان مثال؛ کلام خدا در عهد قدیم چنین می‌گوید «از طریق‌های بد خویش بازگشت نمایید زیرا چرا بمیرید!» (حزقیال ۳۳: ۱۱) معنی این کلمه دقیقاً همان کلامی است که خداوند در عهد جدید گفته است، «اگر توبه نکنید، همگی شما همچونین هلاک خواهید شد» (لوقا ۱۳: ۳). کسی که بازگشت کند نخواهد مُرد، دیگران خواهند مُرد. کسی که توبه کند هلاک نخواهد شد، دیگران هلاک خواهند شد. اما بازگشت بدون توبه، و توبه بدون بازگشت وجود ندارد. گواه توبه یا تغییر ذهن به سوی خدا، گفتگو یا بازگشت به سوی خدا است. برآستی که چقدر این کتاب برکت یافته است اگر باعث توبه حتی یک گناهکار شود تا او را به حقیقت بازگشت دهد: «اگر آن امتی که درباره ایشان گفته باشم از شرارت خویش بازگشت نمایند آنگاه از آن بلایی که به آوردن آن قصد نموده‌ام خواهم برگشت» (ارمیا ۱۸: ۸).

تغییر فکر پسر گمشده، کاری را به دنبال داشت و رفتارش را تغییر داد و این شاهدی بود بر درستی و حقانیت توبه اش! در آغاز این قسمت گفته‌ام که من تصویر بهتری از توبه و دعاکردن ندارم. پسر گمشده نزدیک به هلاکت بود؛ وی پشت به خانه پدرش کرده و رو به آبشخور خوکها. تا زمانی که خاطراتش به یادش آورد که، «چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند!» (لوقا ۱۵: ۱۷) این افکار درباره دور ماندن از خانه پدرش به مدت طولانی، تغییراتی را در ذهن او به وجود آورد، و گفت، «برخاسته نزد پدر خود می‌روم.» (لوقا ۱۵: ۱۸) این کار یعنی توبه یا بازگشت! در یک آن او متحول شده یا برگشته بود، زیرا که ما می‌خوانیم، «برخاسته و به سوی پدر خود متوجه شد.» (لوقا ۱۵: ۲۰) در یک لحظه از زمان او پشت به خانه پدرش داشت، و روبرو با آبشخور خوکها. اما در لحظه‌ای دیگر او روبه سوی خانه پدرش و پشت به آبشخور خوکها داشت. توبه پسر گمشده واقعی بود؛ شاهد و سند حقیقی بودن توبه اش را در رفتار وی می‌بینیم. او پشت خود را به جایی برگرداند که رویش به آنجا بود، و رویش را به جایی که پشت به آنجا داشت. او بازگشته بود، او توبه کرده بود.

فصل هفتم: بازگشت به خانه

«و او برخاسته به سوی پدر خود متوجه شد.» (لوقا ۱۵: ۲۰)

اکنون پسر گمشده از جا برخاسته است، و پشت خود را به آبشخور خوکها کرده، و آماده برای رفتن به سوی پدرش است.

اما آیا او راه را می‌داند؟ عجب سوالی است! اگر نمی‌دانست، نه تغییر ذهن درباره دور ماندن از پدر، نه تمایل به آشتی با پدر برایش ارزشی داشت. مگر اینکه او راه را بداند، شاید او این طرف و آن طرف سرگردان بماند تا وقتی که هلاک شود. سرگردانی او هیچ سودی برایش نداشت اگر سعی می‌کرد با باقی مانده غذای خوکها خود را سیر نگه دارد. این راه‌ها هرگز او را به پدرش نزدیکتر نمی‌کردند.

تنها یک راه برای برگشتن به سوی پدر از ممالک دوردست وجود دارد. به غیر از این راه، هیچ راه دیگری بین خدا و کسانی که از او دور مانده و سرگردان مانده‌اند نیست مگر یک دیوار بزرگ جدایی، بدون هیچ دری در آن. دیواری نفوذناپذیر و غیر قابل عبور. تا هنگامی که فرد پشت به خدا و پدر خویش دارد، امکان دارد که چیزی در مورد این دیوار نداند. من اعتقاد دارم که هیچ یک از مردمی که مذهب و ایمان نادرستی دارند چیزی درباره آن نمی‌دانند و گرنه سعی نمی‌کردند با تلاش خود از آن بالا روند. اما این دیوار واقعی همیشه بوده و هست؛ و زمانی که فکر انسان تغییر کند و به سوی خدا پدر خود برگردد، خود را مواجه با آن می‌بیند. آه، چه دیوار ترسناکی است! ارتفاع آن، عمق آن، طول آن، ضخامت آن، غیر قابل اندازه‌گیری است. قله آن به ملکوت می‌رسد و هیچ نیروی زمینی تا به حال نتوانسته از روی آن عبور کند.

اما در این دیوار یک در وجود دارد. دیوار همچنان بین خدای پدر و فرزندان گمشده او باقی مانده، به بزرگی یک سد؛ اما یک در آنجا هست و کسانی که آن در را می‌شناسند

می‌توانند از آن در وارد شوند و به سوی پدرشان پیش روند. شیطان عده زیادی را متقاعد کرده که نیازی به در ندارند و آنها می‌توانند از این دیوار بلند بالا رفته و خود را به ملکوت خداوند برسانند! زهی خیال باطل! شما باید حقیقت را در این مورد بدانید، بروید و به همه بگویید! در کلام خداوند به ما درباره اعمال مذهبی که پسر گمشده انجام داد تا او را به خانه پدرش برساند، چیزی گفته نشده است. اما می‌دانیم که او چه کرد، زیرا او به سوی پدر بازگشت. اگر او درباره این در اطلاعی نداشت، هرگز نمی‌توانست به سوی خدا بازگشت کند. اولین قدم او بعد از برخاستن و پشت کردن به آبشخور خوکها، این بود که به طرف در برود. اگر اینطور نبود، تمام قدم‌هایش تلاشی بیهوده بود. تا وقتی که به سوی آن در رفت، او حتی یک قدم هم به طرف خانه پدرش برنداشته بود. اگر او با اعمال دینی و ظاهر سازی خیال داشت تا از این دیوار جدایی عبور کند، همچنان در جدایی از خدا و دور از خانه می‌ماند.

اما من باور دارم که این اولین قدم به سوی پدرش، رفتن به طرف در بود. بعد از اینکه پسرش او را ترک کرد، پدر، به همان قیمتی که فقط خودش می‌دانست، در را ساخت، که اگر او بخواهد بازگردد دری به رویش گشوده باشد. همان پدر دوست داشتی، همان کسی که پسر بر علیه او گناه کرد، ترتیبی داد که به او نشان دهد این در وجود دارد. اگر پدر این کار را نمی‌کرد، وقتی که پسر به خود آمد تا به سوی پدر خویش برگردد، شاید او هلاک می‌شد. در ورودی آنجا بود، اما اگر او هرگز آن را پیدا نمی‌کرد، همچنان دیوار بزرگ جدایی بین آنها باقی می‌ماند. چه بسیارند کسانی که خیال دارند چون دزدها و راهزنان از دیوار جدایی بالا رفته و خود را به خداوند نزدیک سازند!

جلال، سپاسگزاری، افتخار، ستایش و شکرگزاری بر خدایی که در را به وجود آورد، و آن را بر پسر گمشده خود آشکار کرد. پسر گفت، «برخاسته نزد پدر خود می‌روم» (لوقا ۱۵: ۱۸) این تغییر واقعی در ذهن او توسط کاری که انجام داد ثابت می‌شود؛ او فوراً از جا برخاست و پشت خود را به آبشخور خوکها کرد. اما وقتی که روی به سوی خانه پدرش نمود، فوراً با دیواری مواجه شد. در مقابلش بجز دیواری بلند و عبورناپذیر چیزی دیده نمی‌شد، اما در میان دیوار یک در باز بود، و چشمان او به سوی در باز متوجه شد. اولین قدم او به سمت خانه پدرش از آبشخور خوکها به سوی آن در باز بود، و با گذر از آن و در آن سو، وی در آغوش پدرش و دستهای او دور گردنش بود!

خواننده عزیز، آن دیوار جدایی همان گناه است و یگانه در ورودی خداوندما عیسی

مسیح. کسی که این راه را به سوی خود نشان داد، خدای پدر است؛ و کسی که آن را به پسر گمشده نشان داد، روح قدوس خدا می‌باشد. بگذارید کلامی درباره تمام این چیزها بگویم، به خصوص به آنها که تصمیم به توبه، تحول روحانی و آشتی با خدا دارند.

اول از همه، درباره دیوار جدایی که سدی غیر قابل نفوذ است. هر یک از ما بوسیله گناهانش آن را بین خود و خدا برقرار کرده است، من می‌گویم همه افراد، زیرا کلام خدا می‌گوید، «انسانی نیست که گناه نکند» (اول پادشاهان ۸: ۴۶)؛ و دوباره می‌گوید، «همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا قاصر می‌باشند» (رومیان ۳: ۲۳). این آموزشی است که خاص کتاب مقدس می‌باشد و در دین نادرست وجود ندارد. دین نادرست باور به اعمه اطهار و معصومین دارد و گناه در آن بسیار ناچیز شمرده شده است. در باور دینی آنها، دیوار جدایی وجود ندارد و فقط لازم است کمی تلاش کنند و خم و راست شوند تا خداوند از آنها خوشنود گردد. اما حقیقت این است که همه ما گناهکاریم و کسانی که گناه کرده‌اند یا "قصور کرده‌اند"، این دیوار را بین خود و خدا دارند. گویی آن را با دستهای خودشان ساخته‌اند. لازم به تذکر است که این دیوار را کمیت گناه و میزان آن بالا نمی‌برد. یعقوب رسول می‌گوید، «همگی ما بسیار می‌لغزیم» (یعقوب ۳: ۲)؛ حتی اگر شخصی پیدا می‌شد که در فکر، کلام، و رفتار فقط یک گناه در زندگیش انجام داده بود، همان یک گناه مانعی غیر قابل نفوذ بین او و خدا به وجود می‌آورد. دیواری به بلندی دیواری که گناهکار بزرگی که گناهان زیادی در دنیا انجام داده، در برابر خود دارد. دوباره از یعقوب رسول نقل قول می‌کنم که، «زیرا هر که تمام شریعت را نگاه دارد و در یک جزو بلغزد ملزم همه می‌باشد» (یعقوب ۲: ۱۰). کسی که فقط و فقط یک بار در یک مورد از احکام خداوند جرمی مرتکب شده باشد، مانعی بین خود و خدا قرار داده است. مانع و سدی که به غیر از توبه، هیچ نیروی دیگری قادر به نفوذ در آن نیست. وقتی که خدا شخصی را در محکمه خود داوری می‌کند، سوالی که از او می‌پرسد درباره تعداد گناهانش نیست، اما می‌پرسد، «گناهکار یا بی‌گناه؟» و خدا، قاضی پارسا، نمی‌تواند کسی را که در حضورش گناه کرده است، بی‌گناه بخواند. دوستان عزیز، به ما درباره ترازو و سبک و سنگین کردن اعمال، دروغ بزرگی گفته شده است. تنها یک گناه و نافرمانی برای همیشه ما را از خداوند قدوس جدا می‌سازد.

به شما التماس می‌کنم که دعا کنید تا به روشنی متوجه تقاضای مطلق شریعت بشوید. زیرا روز داوری در پیش روی شماست؛ و هرگونه اشتباهی در این زمینه روح و جسم شما را برای همیشه به هلاکت خواهد رسانید. اولین گناه شما، اولین دروغ، اولین فکر شریرانه،

اولین احساس نفرت و اولین خودخواهی شماست که شما را به سرآشویی نابودی می‌اندازد. اما شما فکر می‌کنید که این آخرین و تنها گناه است و می‌توانید از نابودی ابدی فرار کنید. آخرین و یگانه گناه شما مطمئناً شما را محکوم می‌کند. پس چه کسی می‌تواند نجات پیدا کند؟ جواب: از طریق اعمال شریعت، هیچکس. زیرا شریعت، آگاهی به گناه است. شما از طریق شریعت نمی‌توانید نجات یابید؛ زیرا آن را شکسته‌اید. شریعت و احکام خداوند به این دلیل به موسی داده شد تا به قوم خداوند بیاموزد که نیاز به یک نجات دهنده دارند. اما شیطان به فرزندان گمراهی باورانده که از طریق حفظ آن می‌توان به رستگاری رسید! اگر به شریعت و احکام ده گانه خداوند به درستی بنگرید، متوجه می‌شوید که الزامات مطلق آن چه می‌باشد. کیست که در تمام عمرش آنها را حفظ کرده باشد؟ و لذا با شناخت احکام و شریعت خداوند آگاهی از شکستن آن می‌یابید. این شریعت شکسته شده — که بوسیله خود شما شکسته است — همان دیوار جدایی است که بین شما و خدای شما قرار دارد.

شاید بپرسید که چه کسانی نجات پیدا می‌کنند؟ از طریق اعمال شریعت و حفظ دستورات خداوند، هیچکس. زیرا غیرممکن است کسی بتواند آن دستورات را به کمال حفظ کند. اما از طریق فیض، «هر که» باشد نجات پیدا خواهد کرد (مکاشفه ۲۲: ۱۷). شما با گناهان خود این دیوار جدایی را بین خود و خداوند قدوس بر پا داشته‌اید. اما خدا در میان این دیوار به وجود آورده است تا از راه آن گناهکاران را بپذیرد. عیسی مسیح یگانه در است؛ زیرا او گناهان — یا مانع جدایی — را با قربانی کردن خود بر روی صلیب از بین برد (عبرانیان ۹: ۲۶). عیسی می‌گوید، «من راه و راستی و حیات هستم، هیچکس نزد پدر جز بوسیله من نمی‌آید.» (یوحنا ۱۴: ۶) بنابراین اگر پسر گمشده از طریق عیسی مسیح وارد نمی‌شد، نمی‌توانست به سوی پدر برود. عیسی می‌گوید، «من در هستم، هر که از من داخل گردد نجات یابد» (یوحنا ۱۰: ۹ و ۱۴: ۶).

اگر ما انسان‌ها چشمانی بینا برای دیدن این مطالب روحانی داشتیم، این اصول به چه روشنی و زیبایی در کتاب مقدس آشکار شده‌اند! امیدواریم که بتوانیم با اشاره به باب‌ها و آیات کلام خداوند در این زمینه درباره آنها به شما توضیح دهیم.

خدای دوست داشتنی می‌داند که روزی می‌آید که او باید «ربع مسکون را به انصاف داورى خواهد نمود» (اعمال ۱۷: ۳۱)، کلام خداوند می‌گوید که همچنان که او از آسمان به پایین به وضعیت انسان نگاه می‌کند، جز بی خبری و گمراهی چیزی در دل آدمی نمی‌بیند. خداوند در کلام خود، این مطلب را به ما اینگونه بیان می‌دارد: «خداوند از آسمان بر بنی

آدم نظر انداخت تا ببیند که آیا فهیم و طالب خدایی هست. همه روگردانیده با هم فاسد شده‌اند، نیکوکاری نیست، یکی هم نی» (مزامیر ۱۴: ۲-۳). این شهادتی بود که از طرف خود خدا داده شده است، بعد از اینکه او از ملکوت خود به پایین نگاه کرد تا ببیند آیا نیکوکاری در آدمی وجود دارد.

چه کاری باید برای رستگاری آدمی انجام می‌شد؟ خدا نمی‌خواهد کسی هلاک شود، اما حقیقت ذات او ضمانتی برای نابودی ستمکاران خواهد بود. اگر آنها به دنبال خدا می‌آمدند همانطور که قبلاً هم آمده‌اند، هیچ بشری نمی‌توانست نجات پیدا کند، زیرا خدا به عنوان قاضی فقط می‌توانست ایشان را محکوم کند. او گفته است، «هر که گناه کند او خواهد مرد» (حزقیال ۱۸: ۲۰)، و همه گناه کرده‌اند؛ هیچ نیکوکاری وجود ندارد، هیچکس نمی‌فهمد و به دنبال خدا نیست. این دقیقاً عین کلام خداوند است و خدا انسان نیست که دروغ بگوید! بنابراین، بر طبق حقیقت خدا، همه باید هلاک شوند. گناه، سند نابودی و هلاکت همه گناهکاران را نوشته و همه ما محکوم هستیم. اما آیا چیزی آنقدر مشکل برای حکمت بی پایان خدا وجود دارد؟ آیا هیچ چیزی می‌تواند مانع عشق و محبت خدا به فرزندان آدمی شود؟ اولین فکر خود خدا این بود که، آیا راهی را می‌تواند تدبیر کند که بتواند یک خدای عادل و همچنین یک نجات دهنده باشد. راهی که در آن رحمت و عدالت با هم به اجرا درآیند. راهی که از طریق آن عدالت و صلح یکدیگر را در بر بگیرند؟ «و او دید که کسی نبود و تعجب نمود که شفاعت کننده‌ای وجود نداشت: از این جهت بازوی وی برای او نجات آورد و عدالت او وی را دستگیری نمود» (اشعیا ۵۹: ۱۶). «زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد» (یوحنا ۳: ۱۶).

آیا متوجه این حقیقت گشتید؟ عیسی همان دری است که من درباره آن صحبت کرده‌ام (یوحنا ۱۰: ۹). خدای پدر کالبدی برای او تهیه کرده است، برای آنکس که از ابتدا با خدا بود و خود خدا بود. (یوحنا ۱: ۱) در زمان موعود خدای پدر پسر یگانه ازل خود را به زمین فرستاد. عیسی مسیح از زنی به دنیا آمده، زیر قانون شریعت، تا کسانی را که زیر قانون شریعت بودند باز خرید کند. «این سخن امین است و لایق قبول تام که مسیح عیسی به دنیا آمد تا گناهکاران را نجات بخشد» (اول تیموتائوس ۱: ۱۵؛ غلاطیان ۴: ۴؛ یوحنا ۱: ۱۰؛ عبرانیان ۱۰: ۵). او آمد تا برای آنها زندگی کند و به جای ایشان بمیرد تا از طریق مرگ و اطاعت از شریعت خدا، عدالت کامل خود را به اجرا گذارد، به جای همه کسانی که ایمان

آورند (رومیان ۲۲:۳) «او آمد که به سبب رحمت عظیم خدا، عیسی به جای تمام مردم جهان، طعم مرگ را چشید» (عبرانیان ۲: ۹، ترجمه تفسیری کتاب مقدس)؛ هر کس به او ایمان آورد هلاک نگردد، بلکه زندگی جاوید بیابد. به همین دلیل، مسیح خود می‌گوید، آنکس که از جانب خداست او پدر را دیده است، به شما می‌گویم هر که به من ایمان آورد حیات جاودانی دارد (یوحنا ۶: ۴۸).

اکنون تنها مسیح است که می‌تواند گناهکاران را نجات دهد. عیسی مسیح؛ «خدا که در جسم ظاهر شد» (اول تیموتائوس ۳: ۱۶) بدینگونه امکان رستگاری آدمی را فراهم کرد. اول شریعت خدا را بر روی زمین ستوده و آن را محترم شمرد. مسیح در کلام و در روح همه فرامین شریعت را به طور کامل و بدون هیچ گناهی حفظ کرد. مسیح از زمان تولدش تا مرگ، بدون حتی ذره‌ای نقصان، خداوند خدای خود را با تمام قلبش دوست داشت. همچنین وی با تمام روح خود، و با تمام فکر خود، و با تمام قدرت خود همسایه اش را مانند خودش دوست داشت. این است خلاصه شریعت و دستورات خداوند. کاری که او انجام داد نه برای خودش، زیرا که نیازی نداشت، بلکه برای گناهکاران انجام داد. برای همه کسانی که به او ایمان آورده و اطاعت از او را به عنوان یک هدیه قبول کردند. خداوند نیز پارسایی و اطاعت پسرش را به حساب ایمانداران می‌گذارد. بدین نحو آنها قادرند در مقابل خدا بایستند و پارسا شمرده شوند. «زیرا به همین قسمی که از نافرمانی یک شخص بسیاری گناهکار شدند، همچنین نیز به اطاعت یک شخص بسیاری عادل خواهند گردید.» (رومیان ۵: ۱۹).

اما قبل از اینکه خداوند نجات دهنده ما بشود، عیسی مسیح به عنوان انسان کارهای زیادی بجز انجام دادن شریعت برای ما انجام داد. «خود گناهان ما را در بدن خویش بردار متحمل شد» (اول پطرس ۲: ۲۴). برای ورود به بهشت تنها کافی نیست که فردی سعی در زندگی بدون گناه داشته و شریعت خدا را حفظ کند. آن شخص همچنین باید از همه گناهانی که مرتکب شده و از عواقب آن رهایی یابد. در هیچ یک از ادیان زمینی چنین تعلیمی وجود ندارد، تنها کافی است که فردی سعی خودش را بکند و خداوند از او خوشنود خواهد بود. در ادیان زمینی گناه بسیار دست کم گرفته شده و قدوسیت خداوند هم نادیده انگاشته شده است. اما حقیقت کلام خداوند چیز دیگری است؛ لذا خداوند ما عیسی مسیح باید دو کار را انجام می‌داد: او گناه را به خاطر گناهکاران به جان گرفت و با دیدن مجازاتش آن را کنار گذاشت. به علاوه برای ایماندارانش زندگی بدون گناه و با اطاعت کامل از شریعت را ارائه

کرد. نه تنها زندگی مسیح مطابقت کامل با شریعت بود بلکه گناهان و مجازات آن را نیز به خود گرفت. او برای انسان گناه شد؛ «گناه» به حساب او که گناهی نداشت، گذارده شده و با او به گونه‌ای رفتار شد که ما گناهکاران لایق آن بودیم. «زیرا او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم» (دوم قرن‌نیا ۵: ۲۱).

در کلام خداوند چنین آمده است «زیرا موسی عدالت شریعت را بیان می‌کند که هر که به این عمل کند در این خواهد زیست» (رومیان ۱۰: ۵). پاداش اطاعت، زندگی است اما مزد گناه، مرگ است. ما به عنوان یک گناهکار وقتی که به مسیح ایمان می‌آوریم، آن چیزی را به دست می‌آوریم که مسیح با اطاعت خود به دست آورد. یا به عبارتی دیگر؛ مسیح آنچه را با اطاعت کامل از شریعت به دست آورد به هر گناهکاری که ایمان آورد، بخشیده و همچنین گناهان او را به خود می‌گیرد: «و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد» (اشعیا ۵۳: ۶). گناه بر مسیح نهاده شده و او می‌بایست مزد آن را دریافت می‌کرد. (گناه همان دیوار بزرگی که بین پدر و پسر گمشده قرار داشت) این دیوار جدایی که بین خدا و هر انسانی وجود دارد، مرگ است. وقتی که گناهان ما بر دوش خدای پسر (مسیح) نهاده شده بود، او مرگ را به جای ما تجربه کرده و چشید. این مرگ است، برادر گرامی؛ این مرگ است. جدایی از خدا. این مرگی بود که نجات دهنده وقتی که در باغ دعا می‌کرد از آن می‌ترسید، «اگر ممکن نباشد که این پیاله بدون نوشیدن از من بگذرد.» (متی ۲۶: ۴۲ و لوقا ۲۲: ۴۲) — این مرگی است که نجات دهنده آن را احساس می‌کرد وقتی که ناله می‌کرد، «الهی، الهی مرا چرا ترک کردی؟» (متی ۲۷: ۴۶) — این مرگی است که نجات دهنده ما آن را کاملاً تجربه کرد. وقتی که «گناه» بر دوش او نهاده شد، بین او و خدایش جدایی انداخته و از او ناله دردناکی به آسمان برخاست «الهی، الهی مرا چرا ترک کردی؟» (متی ۲۷: ۴۶).

اما خونی که همه گناهان را پاک می‌کرد بر روی صلیب جاری شد، خونی که قدرت چیره شدن و غلبه بر شیطان و گناه را دارد. از طریق خون قربانی، آن دیوار جدایی سرتاسر شکسته شد؛ پرده معبد به دو پاره شده و راه به قدس الاقداس گشوده شده است. با شکافتن این پرده — دری که خود خدا ساخته بود — عیسی مسیح اولین انسانی بود که به حضور خدا وارد شد. «به خون خود یک مرتبه به مکان اقدس داخل شد و فدیة ابدی را پرداخت» (عبرانیان ۹: ۱۲)؛ خداوند ما عیسی مسیح تمام گناهانی را که بر روی دوشش بود شست.

اینک! «خدا را در اعلیٰ علین جلال و بر زمین سلامتی و در میان مردم رضامندی باد.» (لوقا ۲: ۱۴) مسیح راه است، مسیح در است؛ «پس ای برادران، چونکه به خون

عیسی دلیری داریم تا به مکان اقدس داخل شویم از طریق تازه و زنده که آن را بجهت ما از میان پرده یعنی جسم خود مهیا نموده است،» (عبرانیان ۱۰: ۱۹-۲۰). «از میان پرده، یعنی جسم خود» دیگر هرگز معنی کلمات را فراموش نکنید. تنها و تنها "از طریق عیسی مسیح" است که امکان نزدیک شدن به خدای پدر وجود دارد. هیچ راه و امکان دیگری برای نزدیک شدن به خدا نیست. به پیروان دین نادرست باورانده شده که با اجرای تعالیم مذهبی می‌توانند از این دیوار نفوذناپذیر و غیر قابل عبور بالا رفته و به ملکوت خداوند وارد شوند. اما این تعلیم در تضاد با کلام خدای زنده است.

این خدای پدر بود که پسر یگانه زادش را به این جهان داد، و پسر با فدیة خود آن در را ساخت. پسر هدیه و فدیة شد تا آن در ساخته شود. اما به دلیل کوری روحانی، هیچ کدام از فرزندان آدم این در را برای خود نیافته است — هیچ کدام از آنها تا به حال آن را ندیده مگر اینکه به آنها نشان داده شود. انسان در تاریکی به دنیا آمده و به همین دلیل نمی‌تواند در را ببیند. «در تاریکی راه می‌رود و نمی‌داند کجا می‌رود زیرا تاریکی چشمانش را کور کرده است» (اول یوحنا ۲: ۱۱).

وقتی عیسی بر روی صلیب برافراشته شد، منجر به اسارت شیطان شد. عیسی مسیح هدایایی دریافت کرد. «بر اعلیٰ علیین صعود کرده، و اسیران را به اسیری برده ای. از آدمیان بخششها گرفته ای. بلکه از فتنه انگیزان نیز تا یهوه خدا در ایشان مسکن گیرد.» (مزامیر ۶۸: ۱۸). قبل از آن، برای خدا راهی نبود که بتواند میان انسانها سکنی گزیند. دیوار جدایی وجود داشت که محبت خدا را از انسان و به همان ترتیب انسان را از خدا جدا کرده بود. اما اکنون، همانطور که انسان از میان در، یعنی عیسی مسیح، به طرف خدا می‌رود، خدا هم به طرف انسان می‌آید. خدای پدر فرزند یگانه زادش را داد و در نجات را ساخت. اکنون به خاطر پسر، روح خود را می‌فرستد تا چیزهایی را که متعلق به عیسی مسیح هستند، به گناهکاران نشان دهد. مگر اینکه بوسیله روح القدس به او نشان داده شوند، در غیر این صورت هیچ انسانی آنها را نمی‌شناسد و نمی‌تواند بشناسد. خدا می‌پرسد، «کیست از مردمان که امور انسان را بدانند جز روح انسان که در وی می‌باشد؟ همچنین نیز روح انسان که در وی می‌باشد همچنین نیز امور خدا را هیچ کس ندانسته است جز روح خدا» (اول قرنیتیان ۲: ۱۱-۱۲). اما خدا روح قدوس خود را به آنان می‌دهد که از او درخواست کنند. وقتی که روح القدس می‌آید، عیسی می‌گوید، «او مرا جلال خواهد داد زیرا که از آنچه آن من است خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد.» (یوحنا ۱۶: ۱۴). ایراد از ما و گناه به گردن

ماست اگر روح القدس را نداشته باشیم؛ زیرا که نوشته شده «سوال کنید که به شما داده خواهد شد، بطلبید که خواهید یافت» (متی ۷:۷) و لوقا ۱۱: ۹). اگر کسی روح القدس را ندارد، به خاطر آن است که هرگز آن را درخواست نکرده است. او شاید "دعا کند" اما هرگز درخواست نکرده است.

خواننده عزیز، نجات به همان اندازه رایگان است که هوا برای نفس کشیدن، اما فقط یک راه نجات وجود دارد، و آن هم از طریق در می باشد. در خاتمه این قسمت، می خواهم شما را با آن دری که خدا ساخته است کمی آشناتر سازم: «زیرا تنگ است آن در و دشوار است آن طریقی که موعودی به حیات است و یابندگان آن کم اند» (متی ۷: ۱۴). قصدم آن نیست که شما گیج شوید، بلکه فقط شما را آگاه می کنم. اگر شما بزرگترین گناهکاری هستید که تا به حال زندگی کرده، اگر برهنه و بدون اینگه چیزی در بر داشته باشید به سوی آن بروید، پذیرفته می شوید. یعنی بدون اتکاء به اعمال نیک خود و یا سعی در بهبود خود. اما اگر شما تلاش کنید که با خود چیزی داشته باشید — حداقل کمی از اعمال مذهبی، یا حداقل کمی از صداقت خود شما — همه با هم غیر قابل پذیرش است. همه کسانی که از میان آن در رد می شوند باید همه چیزی را که دارند رها کرده باشند، و فقط به مسیح اعتماد داشته باشند و به کار تمام شده او. باید تنها و تنها به عیسی مسیح خداوند بنگرند.

فصل هشتم: پذیرش

«اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده ترحم نمود و دوان دوان آمده او را در آغوش خود کشیده بوسید. پسر وی را گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. لیکن پدر به غلامان خود گفت جامه بهترین را از خانه آورده بدو بپوشانید و انگشتری بر دستش کنید و نعلین بر پایهایش، و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نماییم، زیرا که این پسر من مرده بود زنده گردید و گم شده بود یافت شد پس به شادی کردن شروع نمودند.» (لوقا ۱۵: ۲۰-۲۴)

چگونه می‌توان در مورد زیبایی و لطافت کلمات ذکر شده چیزی نوشت؟ چگونه می‌توان آنها را شرح داد تا عظمت و وسعت آرامش روحانی را که در خود دارند، به نمایش گذارده شود؟ اینها شرح پذیرش پسر گمشده می‌باشد زمانی که به سوی پدرش به راه افتاد. ای گناهکار آنها را دوباره بخوان؛ و سپس از طریق ایمان با شکرگزاری آن را در قلب خود ذخیره کن.

«اما هنوز دور بود» (لوقا ۱۵: ۲۰). این زمانی است که پسر گمشده آن طرف دیگر دیوار بود — «پدرش او را دید» (لوقا ۱۵: ۲۰). از طریق سفری پر زحمت و طولانی نبود که پسر گمشده فاصله بین خود و پدر را کاهش داده بود. خیر! او هنوز دور بود و آنقدر نزدیک خانه نشده بود که در دید پدر آمده باشد. اینچنین نبود که او با تلاش خود فاصله جدایی را کاهش دهد؛ بلکه دیوار جدایی دیگر بین آنها قرار نداشت. زمانی که او از در رد می‌شد پدر او را دید.

پدرش چه دید؟ بگذارید اینگونه سوال کنم، وقتی که پسر گمشده به خودش نگاه کرد، چه دید؟ آلوده، کثیف و ندار و بیچاره! او چه نفرتی از خود پیدا کرده بود وقتی که به خودش نگاه کرد! اما او از جا برخاست و پشت به آن سرزمین دوردست کرد. او از آنجا فرار کرد

تا خود را از هلاکت نجات دهد. پسر گمشده برای شستن و اصلاح سر و وضعش توقف نکرده و هیچ تلاشی برای پاک کردن خود ننمود. وی از گرسنگی نزدیک به مرگ بود و می‌دانست که چیزی به جز نانی که در خانه پدرش یافت می‌شد نمی‌توانست او را نجات دهد. اگر قبل از اینکه راه بیفتد سعی و تلاش می‌کرد تا خود را آماده و مقبول نظر پدرش سازد، هرگز قدمی به جلو بر نمی‌داشت. وضعیت بسیار وخیم و اضطرابی بود و جای تامل و تردیدی نبود بنابراین او به طرف در آمد. وقتی به وضعیت خودش نگاه می‌کرد، قلبش از درون فرو می‌ریخت. هیچکس مثل او از گودالی وحشتناکتر و از لجنزاری آلوده تر و کثیفتر بیرون نیامده بود! لباسش به کثیفی خودش بود و فقط با یک بقچه پاره کثیفی خود را پوشانیده و شرم از عربانی را مخفی ساخته بود. با اینکه پسر گمشده خود واقعی اش را دید؛ اما از راه خود منصرف نشد. اگر او برمی‌گشت، به سوی چه کس باید می‌رفت؟ آیا پدر مهربان دیگری وجود داشت؟ اما وقتی که چشمان پدرش از دیدن او به طرف در روشن شد، او چگونه به نظر می‌آمد؟ وقتی که او پدر را ترک کرد، در تمام قلمرو وسیع او چیزی ندیده بود که خوشحالش کند. اما برای یک پدر هدفی جز شادی فرزندش وجود ندارد. در آن وقت پدر، فرزند خود را دید که به سوی در می‌آید. اگرچه ژنده پوش و کثیف. از دیدن پسر بازگشته، روحش شادمان شد. این شادی حتی بیش از آن تاثیری بود که روح قدوسش از آن رنج می‌برد. کسی که پدر دیده بود هیچکس نبود جز فرزندش. او دیگر به ناپاکی و آلودگی فرزندش فکر نمی‌کرد. زیرا چشمه‌ای برای شستن گناهانش باز کرده بود (زکریا ۱۳: ۱). پدر درباره لباس کثیف پسرش نگرانی نداشت: او لباسی آماده برای پسر داشت، و «کتانی پاک و روشن» (مکاشفه ۱۹: ۸). مهم نیست که او چه هست یا چه بوده، پدر همه چیز را آماده کرده است. به حد فراوانی ثروتش نیازهای پسرش را برآورده کرده است. همانطور که او از در عبور می‌کرد و در مقابل دید پدر قرار می‌گرفت، پدرش او را دید. وی به ظاهر و جامه ناپاک او کاری نداشت، بلکه این حقیقت که آن فرد گمشده چه کسی بود: «اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده ترحم نموده و دوان دوان آمده او را در آغوش خود کشیده بوسید» (لوقا ۱۵: ۲۰). وقتی که او هنوز در حال عبور از در بود پدر او را دید و فوراً شروع به دویدن به سویش کرد. من باور نمی‌کنم که پسر گمشده حتی یک قدم فراتر از در برداشته بود که پدرش به او رسیده و او را در آغوش کشید؛ مثل جرقه‌ای نورانی!

پسر گمشده، با بازوهای پدر دور گردنش، همان چیزی را گفت که وقتی که در آن سرزمین دور دست بود اولین بار بدان اعتراف کرده بود. او به گناهانش اعتراف کرد. «پسر

وی را گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم» (لوقا ۱۵: ۲۱). اما پدرش به وی اجازه نداد که سخنان پر از احساسش را تمام کند. من مطمئن هستم که او سرشار از احساس ندامت و پشیمانی بود، اما فرصتی برای بیانش پیدا نکرد؛ زیرا پدر حرف او را قطع کرد، و به خدمتکارانش گفت، «جامه بهترین را از خانه آورده و بدو بپوشانید؛ و انگشتی بر دستش کنید، و نعلین بر پاهایش؛ و گوساله پرواری را آورده، ذبح کنید، تا بخوریم و شادی کنیم؛ زیرا که این پسر من مرده بود زنده گردید، و گم شده بود یافت شد» (لوقا ۱۵: ۲۲-۲۴).

این پذیرش به قدری بزرگوارانه و فوق تصور است که نویسنده خود را ناتوان از توضیح آن می‌یابد. این همه برای ما ثبت شده تا بی شرم‌ترین و پلیدترین گناهکاران هم از بازگشت به سوی خدا هراسی نداشته باشند.

با اینحال، اجازه دهید که چند کلمه درباره نحوه رفتار پدر بگویم. «پدر دوان دوان آمده» (لوقا ۱۵: ۲۰). پدر گفت، «می‌بایست شادمانی کرد و مسرور شد» (لوقا ۱۵: ۳۲). از آنچه که در کتاب مقدس خود خوانده‌ام کاملاً مطمئن هستم که قلب خدا نسبت به انسان اینچنین است؛ شادمان و آماده برای پذیرش گناهکاران توبه کار. خداوند در فرود آمدن، برای رهایی بخشیدن، خوشامد گفتن، و کمک کردن به گناهکاری که بازگشته، هیچ کوتاهی نمی‌کند. اگر گناهکار می‌توانست فقط به خدا نشان دهد که او واقعاً بازگشته و به او نیاز دارد، خداوند در پذیرش و خوشامدگویی به او درنگ نمی‌کند. تنها کاری که خداوند هرگز نمی‌کند، گناه است تا از این راه گناهکاری را نجات دهد. خداوند قدوس و پاک است، همانطور که نبی گفت، «خداوند بی انصافی نمی‌نماید» (صفینیا ۳: ۵) زیرا مجازات عادلانه گناه را خود به جای او متحمل شده است. نجات انسان باعث سرور و شادمانی خداوند شده و هر کسی که به قربانی مسیح اعتماد ورزد، خدای پدر می‌تواند او را بدون گناه نجات دهد. خدا مطمئناً و صمیمانه هر کسی را که از طریق در به او نزدیک شده رهایی می‌بخشد.

خداوند کاملاً این مطلب را به ما ثابت کرده است: «پدر دوان دوان آمده» (لوقا ۱۵: ۲۰). پدر گفت، «می‌بایست شادمانی کرد و مسرور شد» (لوقا ۱۵: ۳۲) خداوند به استقبال از بازگشت یک موجود بیچاره رو به هلاکت رفت! پسر گمشده نمی‌توانست هیچ کس را برای بدبختی اش سرزنش کند به جز خودش را. او که گرسنه و نیازمند و کثیف، به تازگی از آبخور خوک‌ها بازگشته بود. وقتی که درباره سخنان پدر و نحوه برخوردش

با فرزند گمشده فکر می‌کنیم تنها به این نتیجه می‌رسیم که "خدا برای نجات یک گناهکار کاری نیست که انجام ندهد، بجز گناه برای او" عباراتی چون دویدن و شادی کردن در این روایت کوتاه، ویژگی‌هایی را بیان می‌کند بیشتر از آنچه که ما جرأت انتظار یا ابراز آنها را داشته باشیم. اما وقتی که این روایت را با حقایق تاریخی ثبت شده مقایسه می‌کنیم، بر شگفتی ما افزوده می‌شود. وقتی که تاریخ زندگی خداوند عیسی مسیح را می‌خوانیم، «هم او که در صورت خدا بود با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد» (فیلیپیان ۲: ۶)، درمی‌یابیم که خداوند چگونه برای انسان و نجات ما از آسمان به زمین آمد. او بدنی آماده برای خود داشت تا در آن کالبد فیزیکی همچون ما رنج ببرد. (خدا که روح است نمی‌توانست چنین رنج فیزیکی را متحمل شود) عیسی مسیح خداوند ما تجسم گرفت تا زخمی شود برای خطاهای ما، کبود شود به خاطر شرارت‌های ما، بی ارزش انگاشته شود، مسخره شود، سیلی بخورد، تازیانه بخورد، بر او آب دهان انداخته شود، گناه شود، نفرین شود، مصلوب شود.... خداوند تا چه اندازه به ما محبت نمود؟ ما درباره عشق خدا چه می‌توانیم بگوییم؟ چه کسی میزان محبت بی‌کران او را می‌داند؟ خدا برای نجات انسان بی‌عدالتی و یا گناه نمی‌کند. خدای قدوس و عادل، هر کاری برای نجات انسان می‌کند جز گناه یا چشم پوشی برگناه. خداوند حاضر به هر گونه چشم پوشی از خود و حتی کنار گذاردن جلال خود است تا به زمین آمده و آدمی گمراه را نجات دهد. کل تاریخ خدا، همانطور که در کتاب مقدس آمده، به ما ثابت می‌کند که او مایل به انجام این کار و رنج کشیدن به خاطر ما بود. وی اراده نمود تا انسان را به جایی برگرداند که وی را برای آن خلق کرده بود. اما خدا برای نجات انسان، گناه نمی‌کند. در روایت انجیل می‌خوانیم که زمانی خداوند ما ماموریتش را آغاز کرد، بلافاصله توسط شیطان وسوسه شد. شیطان از مسیح خواست تا او را پرستش کند و در عوض یک سجده کوچک، شیطان تمام دنیا را به او پیشنهاد کرد. همان دنیایی که اسیر گناه و شیطان بود، دنیایی که قلب او در آن بود و آمده بود تا آن را نجات دهد. وسوسه گر گفت، "اگر افتاده مرا سجده کنی همانا این همه را به تو می‌بخشم" (متی ۴: ۹، لوقا ۴: ۶). سجده‌ای که اگر انجام می‌شد، بزرگترین وسوسه‌ها بود. زیرا آنچه در انتظار خداوند ما عیسی مسیح بود، عذاب و رنج خونین، صلیب، مرگ و به گور سپرده شدن بود. اینک مسیح وسوسه شده بود تا بدون تحمل این زحمات و سختی‌ها و فقط با یک سجده به هدف خود برسد. اما نوشته شده است، «خداوند خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما» (لوقا ۴: ۸). باز خرید کردن انسان از دستان شیطان از طریق یک سجده،

میسر می‌شد. مسیح می‌توانست آنها را از طریق گناه بازخريد کند. اما خداوند هرگز مرتکب گناه نمی‌شود. او حاضر به رنج کشیدن و برصليب شدن است اما تن به گناه نمی‌دهد. گویی پدر آسمانی دوان دوان آمد تا گناهکار بازگشته را ملاقات کند. خداوند همراه با لشکری از آسمانیان شادی خواهد کرد و به وجد می‌آید که پسرش در میان آنهاست. پدر هر کاری را برایش انجام خواهد داد، همانطور که در مکاشفه خدا و تاریخ عیسی مسیح آمده است، تا او را نجات دهد؛ اما - پدر برای او گناه نمی‌کند.

خواننده گرامی، به این مطلب خوب فکر کنید. به عشق و محبت خداوند و حقیقت آن درست فکر کنید. خداوند حاضر شده تا برای نجات شما از جان خود بگذرد، اما برای این کار ممکن نیست که گناه کند. شاید عشق بی پایان او شما را برانگیزد؛ اما اگر اینچنین نشد، سپس به حقیقت او فکر کنید. ترس خدا آغاز حکمت است، و اگر شما همچنان در میان جاهلانی که در حال هلاکت هستند می‌باشید، باید که به خود بیایید. اگر شما خیال می‌کنید که بدون پشیمانی، بدون تحول روحانی، و بدون مسیح ممکن است رستگار شوید، کاملاً در اشتباه هستید. آیا خداوند می‌تواند عدالت خود را نادیده گرفته و با نادیده انگاشتن گناهان مرتکب گناه شود؟ او یک بار به یهودیان گفت «اگر گویم او را نمی‌شناسم مثل شما دروغگو می‌باشم» (یوحنا ۸: ۵۵). اگر در این وضعیتی که هستید و بدون اعتماد به فدیه مسیح برای گناهان و ایمان به او، خداوند شما را نجات دهد، آیا وی "یک دروغگو" نخواهد بود؟ بعضی ممکن است که بگویند که خدا آنها را به خاطر کارهای دلپذیری که انجام داده‌اند، نجات می‌دهد! پیروان ادیان نادرست بر این باورند که اعمال نیک باعث سنگینی کفه ترازو و در نتیجه رهایی آنها از عذاب ازلی می‌شود. ایشان گمان دارند که اگر پسر گمشده کمی سر و روی خود را شسته و خویشت را آراسته سازد، خداوند از این کارش خوشنود شده و او را خواهد پذیرفت. آنها تنها در نجات را نادیده گرفته و می‌گویند چنین دری وجود ندارد، که نیازی به نجات دهنده و قربانی برای گناه نیست. هشدار ما به این دوستان این است که کلام خداوند تغییرناپذیر است، خداوند نمی‌تواند دروغ بگوید. راه رستگاری که در کتاب مقدس به ما نشان داده شده است، یگانه و تنها راه نجات آدمی است.

اکنون، اجازه دهید در پایان چند کلمه‌ای به شما بگویم که گویی رویتان هنوز به ممالک دوردست است، شما که تمام امید و آرزویتان را بر این دنیا قرار داده‌اید. خداوند به شما اینطور گفت، «بازگشت نمایید، بازگشت نمایید: زیرا چرا بمیرید؟» (حزقیال ۳۳: ۱۱).

اگر برنگردید، باید بمیرید، زیرا حقیقت خدا بر علیه شما، و متعهد به نابودی شما است. به زکریا ۱:۳ توجه کنید: «بیهوه صباوت چنین می‌گوید به سوی من بازگشت کنید؛ و بیهوه صباوت می‌گوید من به سوی شما رجوع خواهم نمود.» این کلام خداوند در عهد قدیم دقیقاً همان هشدار است که در عهد جدید به ما داده شده است که، «اگر توبه نکنید همگی شما همچنان هلاک خواهید شد» (لوقا ۱۳: ۳). شما اگر فقط به سوی خدای حقیقی و زنده (نه خدای ادیان نادرست و خرافی) بازگشت کنید؛ نه فقط حقیقت، بلکه اراده خدا به نفع شما در کار خواهد بود. زیرا بر خلاف خدای ادیان نادرست که همه مخالفین را بلافاصله به آتش جهنم می‌سپارد، خواسته خدای حقیقی آن نیست که کسی هلاک شود. اثبات این ادعا در "عمل عجیب" خداوند است، او بنی آدم را از خود نمی‌رنجاند (اشعیا ۲۸: ۲۱، مراثی ارمیا ۳: ۳۳)؛ فقط اگر شما به سوی پدر آسمانی بازگشت کنید، برای شما هرگز دیر نخواهد بود. خداوند شما را از تمامی داوری‌ها و رنج‌هایی که مطمئناً به سوی اشخاص توبه ناپذیر و بی‌ایمان می‌آید، نجات خواهد داد.

آنچه که خداوند عیسی مسیح اولین بار به اورشلیم گفت، اکنون به همه کسانی که تحول روحانی در ایشان رخ نداده ولی خود را مسیحی می‌دانند، می‌گوید: «چند مرتبه خواستم فرزندان تو را جمع کنم مثل مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال خود جمع می‌کند، و نخواستید» (متی ۲۳: ۳۷). در هر لحظه‌ای از زندگی گذشته تان، او شما را نجات می‌داد، وقتی که دعوت انجیل را شنیدید ولی به سوی خداوند بازنگشتید. اکنون لحظه دیگری است و نجات به شما پیشنهاد می‌شود، شما با خودتان فکر می‌کنید که روزی خواهد آمد که هر چیزی که بین شما و مسیح وجود دارد را رها خواهید کرد. اما اکنون نه، به کمی فرصت نیاز دارید تا در این باره فکر کنید. مطمئناً شما نه به عمد و نه برای لعنت شدن تصمیم گرفته‌اید که خودتان را به شیطان بفروشید. بعضی اوقات شما قصد می‌کنید که بازگشت نمایید، فکر می‌کنید که آن روز خواهد آمد؛ فقط قلبتان می‌گوید، امروز نه. اما چرا امروز نه؟ خدا می‌گوید، «در وقت مقبول تو را مستجاب فرمودم و در روز نجات تو را اعانت کردم. اینک، الحال زمان مقبول است؛ اینک، الآن روز نجات است.» (دوم قرنتیان ۶: ۲) این کاملاً قطعی است که شما اگر اکنون از طریق عیسی مسیح به خدا بازگشت کنید، خدا هم به سوی شما باز می‌گردد و شما را نجات می‌دهد، و همچنین کاملاً قطعی است که اگر شما به خواسته‌های قلبی تان توجه کنید و مانند فلیکس (Felix) آن را به زمانی دیگر موکول کنید، به احتمال زیاد هرگز بازگشت نکرده، در نتیجه نجات نخواهید یافت. اگر مردم آماده برای

ملاقات با یکدیگر هستند باید در مورد زمان و مکان ملاقات با همدیگر به توافق برسند. خدا نیز هم زمان و هم مکان را برای ملاقات با گناهکار مشخص کرده است: آن مکان، صلیب عیسی مسیح است. آن زمان، اکنون است و نه فردا یا روزی در آینده. روح القدس نیز این مطلب را تایید می‌کند. «امروز اگر آواز او را بشنوید، دل خود را سخت مسازید» (عبرانیان ۳: ۱۵). اگر شما اکنون - امروز، مادامیکه امروز نامیده شود - فکر خود را عوض کنید، همانطور که پسر گمشده فکر خود را در آبشخور خوکها عوض کرد، و از جا برخاست و به سوی پدرش رفت، پدر همانطور شما را می‌پذیرد که پسر گمشده را پذیرفت. «خداوند می‌گوید: بیایید تا با همدیگر محاجه [یا بحث] نماییم. اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد و اگر مثل قرمز سرخ باشد، مانند پشم خواهد شد.» (اشعیا ۱: ۱۸). پدر به همه آن افرادی که به سوی او می‌آیند می‌گوید، «بر تقصیرهای ایشان ترحم خواهم فرمود و گناهانشان را دیگر به یاد نخواهم آورد» (عبرانیان ۸: ۱۲). اما اگر شما آن را به تأخیر بیندازید، خود را در خطر قرار خواهید داد. اگر شما تأخیر کنید و بازگشت ننمایید، حتماً این روز، این لحظه و هشدار دوستانه این کتاب را در جهنم به یاد خواهید آورد. شاید این آخرین بار فراخواندن شما به سوی مسیح باشد و اگر آن را رد کنید، خدا در خشم خود سوگند خواهد خورد که هرگز در آرامش او وارد نخواهید شد.

اما در کنار انگیزه خودخواهانه شما، مسائل دیگری هستند که استدعا دارم به آنها توجه کنید؛ اولاً فکر کنید که پدر چقدر با شما مهربان و بردبار بوده است. علیرغم گذشته پر از گناه و طغیان شما، همچنان چقدر با شما بردباری نموده و همچنان تمایل دارد تا به سوی او بازگردید. لطف بی‌کران عیسی مسیح را ببینید. خداوند استدعا و تقاضا می‌کند که با او آشتی کنید (دوم قرنیتان ۵: ۲۰). سپس فکر کنید، اگر شما اکنون بازگردید، همین امروز و فوراً باعث شادی پدر خواهید شد. خدا و فرشتگان مقرب در ملکوت آسمان برای شما شادی خواهند کرد. هر گناهکاری که از دین نادرست روی برگردانده و توبه کند در آسمان‌ها برایش شادی می‌کنند. و خیلی بیشتر از آن، اگر شما بی‌اعتقادی را کنار گذارده و به مسیح خداوند ایمان آورید. «پس ایمان اعتماد بر چیزهای امید داشته شده است و برهان چیزهای نادیده» (عبرانیان ۱۱: ۱)، فقط کافی است تا برخاسته و از طریق عیسی مسیح به سوی خدا بروید. به کلام خداوند باور داشته باشید که در این صورت استقبالی شادمانه از شما خواهد شد؛ همانطور که خدا خود به شما گفته است. اگر به سوی او بیایید، از طریق ایمان همان احساسی را خواهید داشت که پسر گمشده داشت. گویی دستهای پذیرای پدر

شما را در آغوش کشیده و صدای او را در اندرون خود می‌شنوید که به شما خوش آمد می‌گوید و برایتان شادی می‌کند. شما فکر می‌کنید روح دوست داشتنی و شادی آور پدر با پسر ارتباط برقرار نکرد؟ با توجه به اینکه دستان پرمهر پدر دور گردن او بود، آیا شما فکر می‌کنید که او خوشحال نشد؟

اگر شما کسی هستید که هرگز از جا بلند نشده و به سوی پدر نرفته، وقتی امشب سر به بالین می‌گذارید چرا نباید احساس پسر گمشده را که در شب آستی کردن داشت، داشته باشید؟ چه چیزی مانع شما می‌شود؟ آیا آن مانع در کتاب مقدس وجود دارد؟ شما می‌دانید که اینطور نیست. اگر امروز مایل هستید که از گناه بازگشت کنید و به سوی پدر بروید، چیزی بین شما و پذیرش پسر گمشده وجود ندارد بجز وضعیت قلبی خودتان. دل هر یک از ما در دشمنی با خدا و مغایر با کتاب مقدس می‌باشد. برای رفتن به سوی خدا، شما باید امشب با قلب خود مثل پسر گمشده در خلوتی نشسته و اندیشه کنید؛ مطمئناً قلبتان به شما خواهد گفت که مغرور و خود فریب شده‌اید. صدایی در درونتان خواهد گفت که اگر پشت به دین نادرست کنید، خدا را بی حرمت می‌کنید. اما شما بایستی کلام خدا را درست و عین حقیقت دانسته و قلبتان را دروغگو بنامید. برخاسته و نزد پدر آسمانی رفته و به او بگویید که به سخنانش ایمان دارید. او می‌تواند که از این به بعد از شما یک مسیحی مفید بسازد. این مورد فرض نیست — این "شادی و آرامش در اعتقاد" است.

حال سخنی با شما عزیزان سعادت‌مندی می‌گویم که پشت خود را به سرزمین دور دست کرده، بلند شده و به سوی پدر خود رفته‌اید. آیا شما پاک شده‌اید؟ منظورم این است که ؛ در ترس از خدا کاملاً پاک هستید؟ ایمانداران واقعی برای بخشیدن به دیگران نان فراوان دارند، عشق فراوان، و عشق خود را در خدمت به مسیح نشان می‌دهند. خداوند ما عیسی مسیح می‌گوید، «نه هر که مرا خداوند خداوند گوید داخل ملکوت آسمان گردد؛ بلکه آنکه اراده پدر مرا که در آسمانهاست به جا آورد» (متی ۷: ۲۱). اکنون خواسته پدر ما قدوسیت ما می‌باشد (اول تسالونیکیان ۴: ۳) قدوسیت و زندگی دور از گناه مثل قدم زدن در سربالایی می‌باشد؛ نیاز به از خودگذشتگی فراوان وجود دارد. اما این کاری است که همه سربازان مسیحی ملزم به انجام آن هستند، و این کاری است که مستلزم مبارزه کردن است. پسر گمشده در آبشخور خوکها یک برده بود و پسر گمشده که به خانواده پدر بازگشته بود یک سرباز. او داوطلب شده بود تا مثل یک مرد بر علیه دنیا، جسم، و شیطان بجنگد. وضعیت شما که به مسیح ایمان آورده‌اید نیز همین گونه است. قلب شما و باقی

مانده گناه که در درونتان هست سعی می‌کند شما را از خدا جدا کند. هیچکس بهتر از خود شما این را نمی‌داند. نه تنها از دنیای بیرونی بلکه از درون قلبتان، یک چیز وحشتناکی وجود دارد که قدوسیت شما را به نابودی می‌کشاند. گناه کاملاً از بین نرفته و هنوز در درون شما در کار است اما نباید ناامید شوید. نبایستی حتی در هنگام تضاد با آن محزون شوید زیرا متوجه شده‌اید که گناهکار هستید. اما اگر بر علیه این گناه مبارزه نکرده و در برابر آن مقاومت نکنید، باید محزون شوید. در واقع اگر در درونتان دشمنی با گناه وجود ندارد، باید در واقعیت ایمان خود شک کنید. شما هرگز در این دنیا معصوم و بدون گناه نخواهید بود. لذا اگر شما خودتان را آنطور که آرزو داشته‌اید نیافته‌اید؛ دچار این اشتباه نشوید که مسیحی نیستید! برای خوب بودن در این دنیا باید تلاش کنید، زیرا خدا از شما خواسته است که تلاش کنید. اینگونه است که ما از ایمان و رستگاری خود اطمینان حاصل می‌کنیم. «ایشان را از میوه‌های ایشان خواهید شناخت» (متی ۷: ۱۶)، خداوند عیسی مسیح می‌گوید؛ و «ایمان بدون اعمال نیز مرده است» (یعقوب ۲: ۲۶). بدون عمل درونی که توسط آن ما به جای اعمال جسم میوه‌های روح را تولید می‌کنیم، ایمان ما مرده است. یعنی این ایمان نجات دهنده نیست. بگذارید همچنان که فرصت هست در ایمان خود به پیش رویم و مراقب باشیم. آن کلام خداوند به شاگردانش را به خاطر بیاوریم «شما ایشان را غذا دهید» (متی ۱۴: ۱۶). همچنین در کلام ثبت شده که «پرستش صاف [خالص] و بی عیب نزد خدا و پدر این است که یتیمان و بیوه زنان را در مصیبت ایشان تفقد کنند و خود را از آلائش دنیا نگاه دارند» (یعقوب ۱: ۲۷).

شما می‌گویید که برخاسته و به نزد پدر خود رفته‌اید، اما نمی‌توانید شواهدی از نفرت خود به گناه، و تلاش برای پرهیزگاری و شادی درونی نشان دهید. خداوند عیسی مسیح برای شما با ارزش است، و شما امیدتان را به او از دست نخواهید داد، اما شما خوشحال نیستید. شادی و آرامش درونی در شما وجود ندارد؛ چیزی که در دیگر ایمانداران می‌بینید در خود ندارید. شما می‌دانید که باید آرامش درونی را داشته باشید. پس چرا اینچنین نیست؟ اگر شما حقیقتاً برخاسته و از طریق عیسی مسیح به سوی پدر رفته‌اید، و اگر آنچه که من در بالا گفتم حقیقتاً شما باشد — من دلیلی نمی‌بینم که به آن شک کنم — شما قبلاً پذیرش پسر گمشده را دریافت کرده‌اید. اینکه شما می‌گویید آن را احساس نمی‌کنید، چندان مهم نیست. احساس شما حقیقت خدا را تغییر نمی‌دهد. شما آنرا دریافت کرده‌اید. همچنان دستهای پر محبت خداوند شما را در برگرفته؛ خیلی محکم. دستهای قدرتمند او

با ایمنی دور شماسست و هیچ قدرتی نمی‌تواند شما را از او جدا سازد. بهترین ردا بر دوش شما گذاشته شده، انگشتی و کفش‌های نو به شما عطا گشته است. هم او که در حضورش فرشتگان می‌ایستند، برای شما شادی می‌کند. اما هر چند اینها در واقع صورت گرفته و شما در میان بازوان پدر جاودانه در امان هستید (همانطور که پسر گمشده بود) هرگز برای خودتان احساس شادی و شعف نکرده‌اید. چرا حقیقت بخشودگی گناهان و پذیرفته شدن در خانواده الهی در شما ایجاد شادی عمیق و درونی نکرده است. باید از خود پرسید که چرا اینگونه است؟ پولس رسول می‌گوید، «در خداوند دائماً شاد باشید و باز می‌گویم شاد باشید» (فیلیپیان ۴:۴) چرا شما این دستور را اطاعت نمی‌کنید که "در خداوند شاد باشید"؟ چه کسی به شما روحی را عطا کرد که شما را به سوی خدای زنده و حقیقی هدایت کند؟ چه کسی به شما روحی را عطا کرد که شما را وادار کند از گناه نفرت داشته باشید و با آن بجنگید، با اینکه آنطور که می‌خواستید بر آن چیره نشدید؟ چه کسی روح دعا را به شما داد؟ آیا شما صبح زود به حضور خدا نمی‌روید و به خاطر عیسی مسیح از خدا برای گناهانتان بخشش نمی‌طلبید، و از او نمی‌خواهید که به شما روح قدوس خود را بدهد؟ شما می‌گویید، بله: پس چرا با اعتقاد به بخشش خود شاد نیستید؟ آیا جوابی که خدا به شما می‌دهد همان جوابی است که او به دعای دیگر گناهکاران بیچاره‌ای می‌دهد که از طریق عیسی مسیح به سوی او می‌آیند؟ آیا خدا می‌گوید که آنها را نجات خواهد داد؛ و با شک می‌افزاید که شما جرأت نمی‌کنید که بگویید او شما را بخشیده است. علت این شک چیست؟ مگر خداوند نگفته که اگر انسانی از طریق عیسی مسیح به سویش برود، بدون شک او را نجات می‌دهد؟ شما جواب می‌دهید که بلی. حال که شما نیز با ایمان مسیح را پذیرفته و تحول روحانی در شما ایجاد شده و مبارزه با گناه را شروع کرده‌اید، هنوز هم تعلیمات قلب خود را می‌پذیرید، و خدا را دروغگو می‌نامید! به جای گوش سپردن به قلب ناباور خود، مثل یک طفل کلام خداوند را باور کنید و در نجات عظیم او شادی نمایید.

دوستان و عزیزان ایماندار گرامی، این کار گناهی است بزرگ و همچنین بی‌احترامی زیاد به خدا، و به عنوان یک مسیحی برای سودمندی شما مضر می‌باشد. این نوع شک همان بی‌ایمانی است. طبیعت کهنه شما در دشمنی بر علیه آموزه انجیل و بخشش و محبت رایگان باقی مانده است. رستگاری خدا از محبت و از روی فیض است و نه به خاطر شایستگی ما. اگر شما واقعاً از طریق عیسی مسیح به او ایمان آورده‌اید، او بخشودگی گناهان را از همان زمانی که به سویش رفته‌اید به شما داده است. شما خود می‌دانید و اعلام

می‌دارید که رستگاری فقط از محبت است. پس چرا شما آنرا فقط به خاطر محبت و با شکرگزاری دریافت نمی‌کنید؟ چرا شما در آن شادی نمی‌کنید؟ البته موردی برای شادی کردن در خودتان پیدا نمی‌کنید، بجز محبت و فیضی که از خداست. شما هفته‌ها، ماه‌ها، یا شاید هم سال‌ها قبل به سوی خدا رفته‌اید؛ و در طی تمام این دوران بجای نگه داشتن آنچه که در کتاب مقدس یافته‌اید، به قلب خود نگاه کرده تا شاید دلیلی برای شادی در آن پیدا کنید! اگر شما به فرض محال هم می‌توانستید در آنجا آنچه را که بدنالش بودید می‌یافتید، (حتی اگر آن ایمان، یا عشق، یا اعمال خوب باشد) آیا آن چیز همان شادی در مسیح است؟ در واقع، یکی از مهمترین گناهان از بین برنده روح و روان - «اعتماد بر جسم» (فیلیپیان ۳: ۴)، و حق به جانب بودن است. پولس می‌گوید، «زیرا مختونان ما هستیم که خدا را در روح عبادت می‌کنیم و به مسیح عیسی فخر می‌کنیم و بر جسم اعتماد نداریم» (فیلیپیان ۳: ۳) اعتماد ما به اعمال نیک و یا احساساتمان نیست، بلکه به مسیح و محبت تغییرناپذیر او.

اما سوال این است که چرا شما باید یک مسیحی شکاک، محزون، و با ایمان کم باقی بمانید؟ شما هم مانند پسر گمشده از جا برخاسته، و از طریق عیسی مسیح، در، به سوی پدرتان رفته‌اید و گفته‌اید، «پدر من گناه کرده‌ام.» اگر اینچنین باشد، شما هم همچون پسر گمشده نزد خداوند پذیرفته شده‌اید. زیرا خدا تغییر نمی‌کند. عیسی مسیح همان است که دیروز بوده، امروز هست، و برای همیشه خواهد بود. خدا هیچ کس را از ملکوت خود بیرون نمی‌اندازد. خدا کاملاً غنی است بر همه آنچه که به نام او طلب می‌شود. اگر در آخر این مثل می‌خواندید که پسرگمشده با پدرش بر سر سفره غذا با قلبی پر از غم و ماتم نشسته، درباره او چه فکری می‌کردید؟ شما چه فکر خواهید کرد اگر در جواب به "فرزند، چه چیزی تو را ناراحت می‌کند: تو خوشحال نیستی؟"، پسر جواب می‌داد، "ای پدر، اگر من مطمئن بودم که تو مرا می‌بخشی خیلی شاد می‌شدم؛ اما من شاد نیستم، زیرا مطمئن نیستم که تو مرا بخشیده‌ای." آیا شما می‌توانید هر چیزی را که باعث شادی در قلب پدر می‌شود، درک کنید؟ عشق و محبت خداوند تغییرناپذیر است. او هرگز پسرش را به سرزمین‌های دور دست باز پس نمی‌فرستد. هرچقدر که آگاهی ما از این حقیقت کمتر شود، شادی کمتری از حس بخشوده شدن خود خواهیم داشت.

این همان است که شما در حال انجام دادنش هستید، شما مسیحیان محزون، شکاک، که از طریق عیسی مسیح به سوی خدا رفته‌اید، ندای او را نپذیرفته‌اید که به شما می‌گوید،

«خاطر جمع دار که گناهانت آمرزیده شد» (متی ۹: ۲).

باشد که روح خدا، به خاطر عیسی مسیح خداوند، حقیقت خود را برکت داده، و اجازه ندهد چیزی را که من گفته‌ام باعث هر گونه آزاری گردد.
برادران، برای ما دعا کنید.

«بپوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید. بپوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند. بپوه روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی ببخشد.»
(اعداد ۶: ۲۴-۲۶)

آمین

پایان